هو الله تعالی

مخفی نماند

انکه چون مقصود شارح از شرح

ابیات مسطوره این بود که ابیات در منابر و مجالس

بحسب اعراب و قوانین صحیح و غیر مکسور الوزن خوانده شود و فضلاء هم در

لغت و اعراب اشعار محتاج بزحمت و تامل زیاد نباشند و این معنی

بدون صحه انطباع متیسر نبود لهذا خود شارح کمال دقت در مقابله نسخه

منطبعه با نسخه اصل نمود هر کس از فضلاء غلطی در این نسخه پیدا کند

یک نسخه از این کتاب مجاناً بایشان خلعت خواهد شد و قیمت هر نسخه از

این کتاب دو هزار دینار است امید که ناظرین در این کتاب ناظم

و شارح و کاتب را از دعای خیر فراموش

نفرمایند اللهم اغفر لنا

بمحمد و آله





يا راكِضَ الفَلَواتِ في طَلَبِ الدُّرَرْ

يا طائِفَ الرَّوضاتِ في شَمِيمِ الزَّهَرْ

هذا نَجاةٌ لِلمَعادِ فَصُنْهُ كَما

لِرُوحِ النَّبِيِّ اَعطاكَ وَهّابُ الصُّوَرْ

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمِينَ وَصَلَّى اللهُ عَلى خَيرِ خَلقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجمَعِينَ وَلَعنَةُ اللهِ عَلى اَعدائِهِم وَظالِمِيهِم وَمُنكِرِي فَضائِلِهِم مِنَ الآنِ اِلى يَومِ الدِّينِ **اَمّا بَعد** چنین کوید بنده خاطی عاصی حمد الله بن علي الكرماني عفى الله عن جرائمهما بعد از انکه ملاحظه نمودم کثرة معاصي و خطيئات صادره از

اهل زمان را چنانکه بر شخص بصیر خبیر مخفی نیست غیر از چنك زدن بدامن خامس آل عبا حضرت سيد الشهدا عليه آلاف التحية والثنا طریقیکه اقرب بغفران و وصول بجنان باشد بنظر قاصر نرسید و در ذکر مصیبت آن بزرکوار خبریکه مفید علم بوقوع تفاصیل دیده باشد معدوم یا نادر است و جواز تسامح در ادله سنن هم مصحح جواز ذکر مصائب غیر معلومة الوقوع بدون نقل قول نیست و نقل اقوال رکیکه صادره از مخالفین بعد از قطع بقبح عرفی باعتبار استلزام اهانه خالی از شبهه تحریم نیست ابیاتی در مراثی منسوب بسید اجل اورع اتقی بحر العلوم اعلی الله مقامه بنظر رسید واعتقاد حقیر آنست طریقی از برای ذاکر مصیبت اسلم از خواندن چند بیتی از انها و بیان مضامین آنها نباشد بواسطه اطمینان بفرمایشات ایشان و بواسطه غموض لفظی و معنوی در بعض ابیات اغلب ذاکرین از خواندن آنها علی وجه الصحیح محروم بودند و شرحی که خالی باشد از تطویل ممل و تقلیل مخل و نافع

عالی ودانی باشد بنظر رسید بخاطر عاثر رسید شرحی که حاوی
جهات مذکوره باشد بنویسم وآنرا وسیله نجاة معاد خود قرار
دهم انرا اشاره صاحب کار حقیقی دانسته شروع در شرح
ابیات مذکوره نمودم و بباید دانست که مراد از معنی ترجمه
لفظ است بلکه مراد الفاظیست که بعد از خواندن هر بیت
تلفظ بآنها مناسبست پس مورد ایراد فضلا نباشد امید که
مطلوب عالی ودانی ونافع منتهی ومبتدی ووسیله نجاة این
عاصی گردد یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم
وبه استعین انه خیر معین قال اعلی الله مقامه ورفع اعلامه

اَللهُ اَکبَرُ مَا ذَا الحَادِثُ الجَلَلُ
فَقَد تَزَلزَلَ سَهلُ الاَرضِ وَالجَبَلُ

اللغة الجلل بمعنی العظیم وسهل الارض خلاف الجبل **الاعراب**
الله مبتدأ اکبر خبره والجملة فی مقام التعجب وکذا الجملة الاسمیة
بعدها ما مبتدأ او خبر مقدم وذا مبتدأ مؤخر والحادث بدل منه

اوعطف

بند اول

او عطف بیان او صفة والجلل صفة له والفاء تعلیلیة لاثبات
عظم الحادثة لا لمجرد وثها قد تحقیقیة تزلزل فعل ماض معروف
فاعله سهل الارض والجبل عطف علیه **المعنی** پناه میبرم بعظمت
وبزرگی خدا چه حادثه وشورش قیامت است که برپا شد بزرگی
آنرا کسی غیر خدا نمیداند مصیبتی برپا شد که خدا صاحب عزا
پیغمبر وعلی مجلس نشین وهستند مصیبتی هست که کوه ودشت
از آن مصیبت متزلزل ومضطرب شدند هر موجودی از موجودات
وهر ممکنی از ممکنات در عالم خود ماتم زده وگریانند گویا آن
مصیبت نیست که فرزند رسول خدا حضرت سید الشهداء ع
را با لب تشنه وشکم گرسنه سر از بدن جدا کردند

مَا هٰذِهِ الزَّفَرَاتُ الصَّاعِدَاتُ اَسیً
کَاَنَّهَا شُعَلٌ تُرمیٰ بِهَا شُعَلُ

اللغة الزفرات جمع زفرة والمراد بها الاصوات الخارجة عند
شدة الحزن والاسی الحزن والشعل جمع شعلة وهی الدخان

الاحمر

الاحمر بسبب تاثیر النار فیه الأعراب ما خبر مقدم هذه مبتدا
مؤخر الزفرات بدلا او عطف بیانا و صفة الصاعدات صفة
للزفرات و اسی مفعول لاجله و الجملة الاستفهامیة فی مقام التعجب
کان حرف تشبیه و الضمیر الراجع الی الزفرات اسمها و شعل خبرها
و ترمی بالبناء للمجهول صفة لشعل و البا بمعنی فی متعلق بمحذوف
خبر مقدم و شعل مبتدا مؤخر و الجملة الاسمیة صفة لشعل
کالفعلیة و الفاضل البسطامی ذکر فی اعرابه ترمی بها شعل
وجهین غیر هذا و الذی ذکرته فی نظری اقرب و لم یذکره مع کونه
متبادرا المعنی نمیدانم چه مصیبت واقع شده است که جمیع
مردم فریاد میزنند و ناله میکنند بفریادهای بلند و جمیع مردم
محزونند و آثار حزن و اندوه از آنها ظاهر است گویا آتش در
قلبهای مردم افتاده که ناله‌های آنها مثل شعله‌های آتش میماند
که در آن شعله‌ها شعله‌های دیگر باشد بلی چگونه فریاد نکنند
و ناله ننمایند فرزند رسول خدا سید الشهدا بمنزله جان ایشانها هست

پس گویا جان از تن آنها بیرون رفته است

ما للعیون عیون الدمع جاریة
منها تخد خدودا حین تنهمل

اللغة العیون جمع العین و هی مشترکة بین معان منها الباصرة
و ما تفور منه الماء و یعرف المراد بالقرائن و الخد الشق و ما ارتفع
من الوجه و الانهمال الانصباب الأعراب ما بمعنی ای شیء مبتدا
للعیون خبره عیون مبتدا الدمع مضاف الیه جاریة خبره و الجملة
الاسمیة فی محل الحال عن العیون منها متعلق بالجاریة و الضمیر راجع
الی العیون الاولی تخد فعل مضارع معروف فاعله راجع الی
العیون الثانیة خدودا مفعوله حین ظرف فلتخد تنهمل فعل
معروف فاعله راجع الی العیون الثانیة و الجملة فی محل الجر باضافة
حین الیها و جملة تخد فی محل الرفع علی انها خبر بعد الخبر المعنی
ای دوستان خبر دهید مرا چه واقع شده است برای شیعیان و
دوستداران امیر المؤمنین ع که می بینم چشمهای اشک از

چشمهای آنها در افتادست و از شدت گریهٔ زیادی و ریختن اشک صورتهای آنها مجروح است

ماذا النواحُ الذی عطّ القلوبَ وما
هذا الضجیجُ وذی الضوضا والزجلُ

اللغة النواح مصدر ناح ینوح عطّ القلوب ای شقّها والضجیج و الضوضا والزجل متقاربة المعنی وهی الاصوات المختلفة کررت للتاکید **الاعراب** ما خبر مقدم ذا مبتداء مؤخر النواح بدل منه او عطف بیان او صفة الذی صفة للنواح عطّ فعل معروف فاعله راجع الی الموصول والقلوب مفعول له والجملة صلة الموصول والواو للعطف او للاستیناف ما خبر مقدم هذا مبتدأ مؤخر والضجیج بدل منه و ذی عطف علی هذه الضوضا بدل منها والزجل عطف علی الضجیج **المعنی** آیا چه واقع شده که مردم را نوحه میکنند و فریاد میزنند که نوحه و فریادشان دلها میشکافد و جگرها را میسوزاند و چه چیز است این صداها

و آوازهای مختلفه که بیکدفعه بلند میشود که نزدیک است آسمانها را از هم بشکافد و زمین را بدراند

کأنّ نفخةَ صورِ الحشرِ قد فجأتْ
فالناسُ سکری ولا سکرٌ ولا ثملُ

اللغة فجأ الامر نزل بغتة والثمل محرکة السکر **الاعراب** کانّ من الحروف المشبهة بالفعل نفخة اسمها صور مضاف الیه والحشر ایضا مضاف الیه قد للتحقیق فجأت فعل و فاعل خبر کان والفا للسببیة ما بعدها للتشبیه الناس مبتدا سکری خبره یعنی مراة سکری بحمل هو هو للمبالغة والواو للحال لا نافیة سکر مبتدا خبره محذوف ای موجود ولا ثمل عاطف و معطوف **المعنی** خبر دهید مرا گویا نفخه صور واقع شده حضرت اسرافیل در صور دمیده که مردم بیکدفعه مضطرب شدند گویا عقل از سر ایشان رفته زیرا که مردم را می بینیم مست و این مستی خمر و بیخودی شراب نیست

فقد هل عاشور لو غم الهلال به

كأنما هو من شوم به زحل

اللغة هل الهلال اى ظهر والعاشور لغة فى عاشورا بالمد والقصر غم الهلال اى ستر بغيم ونحوه والشوم بمعنى النحوسة وزحل كوكب معروف بالنحوسة **الاعراب** قد للتحقيق هل فعل ماض معروف عاشور فاعله لو للتمنى او للشرط وجوابه محذوف اى لكان اولى غم فعل مجهول والهلال نائب عن فاعله به بمعنى فيه متعلق بغم كانما من ادات التشبيه مكفوفة عن العمل بما الكافة هو مبتدا نه بتغليبه لتشبيه الهلال بالزحل شوم مجرور بها به بمعنى فيه متعلق بمحذوف صفة لشوم زحل خبر المبتدا **المعنى** غوغاى قيامت بر پا شده يا هلال محرم از افق دميد و ايام عاشورا شده كاش هلال را ابر ماه مستور ومخفى مياند و شيعيان ودوستان اين ماه را نميديدند بسكه اين هلال محرم شوم ونحس است گويا هلال ماه نو نيست گويا زحل كه كوكب

نحس اكبر است از افق طالع شده

شهر دهى ثقلها منه داهية

ثقل النبى حصيد فيه والثقل

اللغة دهته الداهية اى نزلت عليه والثقل محركة كل ماله قدر وقيمة والثقلين الجن والانس والداهية المصيبة والثقل بالكسر فالسكون الشئ الوزين والحصيد المحصود المقطوع **الاعراب** شهر خبر لمبتدا محذوف اى هو شهر دهى فعل معروف ثقلها مفعوله والضمير المجرور راجع الى الشهر بملاحظة كونها اياما معدودة منه متعلق بمحذوف حال من الداهية والضمير راجع الى الشهر داهية فاعل دهى والجملة الفعلية صفة للشهر ثقل النبى بمعنى عترة النبى مبتدا حصيد بمعنى هالك وضايع خبره فيه متعلق بحصيد الضمير المجرور راجع الى الشهر والثقل بمعنى القرآن عطف على ثقل النبى والجملة الاسمية صفة اخرى **المعنى** چه ماهيست اين ماه محرم كه بمصيبت انداخت جن وانس را

وبغم واندوه انداخت بهك وكوچك وما را بى آقا و مولى
كرد عترة نبى در اين ماه بود كه هلاك شدند واهل بيت در
همين ماه بود كه اسير ودستگير شدند ودر همين ماه بود كه روز شيعيان
ودوستان چون شب تار ظلمانى شد وكلام الله مجيد بى مفسر ومبين
واحكام خدا معطل وبى رونق شد

فَأَمْسَتْ قِيَامَةُ أَهْلِ الْبَيْتِ وَانْكَسَرَتْ
سُفُنُ النَّجَاةِ وَفِيهَا الْعِلْمُ وَالْعَمَلُ

اللغة القيامة يوم مخصوص يحشر فيه الناس واهل البيت عترة
النبى ص والسفن بضمتين جمع السفينة **الاعراب** امست فعل
ماض معروف قيامة فاعل اهل البيت مضاف اليه والمراد بقيامة
اهل البيت يوم العاشوراء لما وقع فيه من الرزايا والبلايا والواو
عاطفة انكسرت فعل ماض معروف سفن فاعل النجاة مضاف اليه و
المراد عترة النبى ص الواو للحال فيها متعلق بمحذوف خبر مقدم العلم
مبتدأ مؤخر والعمل عطف عليه **المعنى** يعنى شام قيامة برپا شده است

يا روز عاشورا است كه قيامت اهل بيت پيغمبر است كه ايشان
با آنكه بمنزله كشتى بودند از براى نجات خلق ودارای علم وعمل
بودند در روز عاشورا همگى كشته وبخاك وخون آغشته شدند
وزنان ودختران كه عيال الله بودند همگى اسير ودستگير كرديدند

وَارْتَجَّتِ الْأَرْضُ وَالسَّبْعُ الشِّدَادُ وَقَدْ
أَصَابَ أَهْلَ السَّمَوَاتِ الْعُلَى الْوَجَلُ

اللغة الارتجاج الاضطراب والشداد المستحكمات والوجل الخوف
الاعراب ارتجت فعل ماض معروف الارض فاعله والواو للعطف
السبع عطف على الارض الشداد صفة للسبع والواو للعطف قد
للتحقيق اصاب فعل ماض معروف اهل مفعوله السموات مضاف اليه
العلى صفة للسموات الوجل فاعل اصاب **المعنى** چگونه بيان نمايم
روزی را كه در آن زمين بلرزه واضطراب آمد نه زمين تنها بلكه
آسمانها در آن روز بلرزه بيرون آمدند ورنجيده شدند آسمانها كه
ارهم بپا شدند با وجود استحكاميكه از براى آنها هست وخوف

وحشت بر اهل آسمانهای بلند مستولی شد که گویا ملائکه و
سکان سموات از تسبیح و تهلیل باز ماندند و مضطرب و متحیر
ماندند بودند که آیا چه واقع خواهد شد

وَاهْتَزَّ مِنْ دَهَشٍ عَرْشُ الْجَلِيلِ فَلَوْ
لَا اللهُ مَا سَكَنَ اَهْوَى بِهِ الْمَيَلُ

اللغة الاهتزاز بمعنى التحرك الدهش التحير اهوى به اسقطه الميل
الانحناء الاعراب اهتز فعل ماض معروف من دهش متعلق
باهتز عرش الجليل فاعل الفعل الفاء للتفريع لولا امتناعية الله
مبتدأ ما سكن خبره والضمير مفعوله معنى مجرور محلا باضافة
ما سكن اليه اهوى فعل معروف به متعلق به الميل فاعله والجملة
جواب لولا المعنى روز عاشورا بود عرش خدا با آن عظمت از
وحشت و حیرت بلرزه و اضطراب آمد اگر نه این بود که خداوند
عالم بید قدرت خود نگاه داری نمود بر پا نمانده بود و ساقط
شده بود

جَلَّ الْإِلٰهُ فَلَيْسَ الْحُزْنُ بَالِغَهُ
لٰكِنَّ قَلْبًا حَوَاهُ حُزْنُهُ جَلَلُ

اللغة الجلل محركة مصدر بمعنى العظمة وهو ايضا اسم بمعنى الشيء
العظيم حواه يحويه احاط به و اشتمل عليه الاعراب جل الاله فعل
وفاعله والفاء تفريعية ليس من الافعال الناقصة الحزن اسمه بالغه
خبره والضمير البارز مفعوله راجع اليه تعالى والمستتر راجع الى الحزن
لكن للاستدراك قلبا اسمها حواه فعل ماض معروف فاعله مستتر
راجع الى القلب و الضمير البارز مفعوله راجع اليه تعالى اي احاط
بحبه و معرفته و الجملة صفة للقلب حزنه مبتدأ والضمير البارز
راجع الى القلب مضاف اليه جلل خبر المبتدأ والجملة الاسمية خبره
لكن المعنى خداوند عالم اجل و ارفع است از اینکه حزن و اندوه
باو برسد و هیچ حادثه از حوادث در عالم ذات او راه بر نیست
لكن هر قلبی که محبت خدا در او باشد و معرفت حق جل اسمه را احاطه
کرده باشد مصیبت او بزرگ است و حزن و اندوه او بقدر معرفت

وحجة او هست

قضى المصاب بأن تقضى النفوس له

لكن قضى الله أن لا يسبق الأجل

اللغة القضا بمعنى الحكم وايضا بمعنى اداء الدين والثالث
والاول من الاول والثانى من الثانى والمصاب المصيبة
والاجل زمان اجل الله الموت فيه الاعراب قضى فعل ماض
معروف بمعنى حكم والمصاب بمعنى المصيبة الواقعة على اهل البيت
فاعله والجار متعلق بقضى ان ناصبة تقضى فعل معروف بمعنى
تؤدى النفوس فاعله مفعوله محذوف اى بان تؤدى ما عليها
من الموت الحتمى اللام تعليلية متعلق بتقضى والضمير المجرور
راجع الى المصاب لكن للاستدراك قضى الله بمعنى حكم الله فعل و
فاعل ان ناصبة مع ما بعدها فى محل النصب بقضى على المفعولية
لا نافية يسبق مضارع مجهول الاجل نائب عن الفاعل وحاصل
المعنى ان هذه المصيبة الواقعة على اهل البيت ع حاكمة بهلاك

النفوس وكانت هالكة لهذه الرزية لولا ان الله تعالى حكم بان الاجل
الذى عينه للنفوس لا يسبقه الاجل الذى يعرض لوقوع المصيبات
المعنى يعنى سزاوار بود از اين مصيبة جميع روحها از جسمها
مفارقت نمايند و بدنهاى خود را خالى بگذارند لكن روحها در
بدنها باقى ماندند و مفارقت نكردند بواسطه آنكه خداوند عالم
از براى هر نفسى اجلى قرار داده و مقدر فرموده كه هيچ نفسى
پيش از آن اجل و موعد نميرد و تقدير تغيير بردار نيست

هذا المصاب الذى جبريل خادمه

ناغاه فى المهد اذ ينطق تمائمه

اللغة المصاب المصيبة ناغا من المناغاة وهى تكلم المرأة
للصبى بما يسره ينطق من ناطه عليه ينوطه اذا علقه عليه و
التمائم جمع التميمة وهى دعا او عوذة تكفى صاحبها من الآفات
والبليات الاعراب هذا مبتدا المصاب خبره الذى مضاف اليه
جبريل مبتدا خادمه خبره والضمير البارز عايد الى الموصول

والجملة الاسمية صلة الذي ناغا فعل ماض معروف فاعله راجع الى جبرئيل والضمير البارز مفعوله راجع الى الموصول في المهد متعلق بناغا والجملة الفعلية بدل بعض من خادمه لانه نوع من الخدمة اذ توفيتية اضيفت الى ما بعدها انيطت فعل ماض مجهول تمائم نائب عن الفاعل والضمير المجرور بالاضافة راجع الى الموصول **المعنى** آيا سزاوار بود كسيكه جبرئيل كه امين وحي خدا هست خادم او باشد و گهواره جنبان و هم صحبت او باشد در زمان طفوليت چنين كسى را فرقه اشقيا بدون جرم و گناه سر از بدن جدا نمايند عيالش را اسير و دستگير نموده شهر بشهر و ديار بديار بگردانند با ذلت و عاري

هذا مُصابُ الشَّهيدِ المُستَضامِ وَمَنْ
فَوقَ السَّمواتِ قَدْ قامَتْ مآتِمُهُ

اللغة المصاب المصيبة المستضام المظلوم يقال ضامه واستضامه اي ظلمه والمآتم على وزن مفاعل جمع مأتم على مفعل بفتح الميم

والعين يعني اقامة مراسم التعزية **الاعراب** هذا مبتدأ مصاب خبره الشهيد مضاف اليه المستضام صفة الشهيد ومن عطف على الشهيد فوق السموات ظرف مكان لقامت قد للتحقيق قامت فعل فاعله مآتمه والضمير راجع الى الموصول والجملة صلته **المعنى** اين مصيبت شهيد بيست كه بي گناه او را مظلوم شهيد كردند نه در زمين تنها عزادارى او هست بلكه در آسمانهاى بلند ملائكه بعزادارى او مشغول اند و اقامه تعزيه دارى آن سرور را مينمايند

بِسِبطِ النَّبيِّ اَبِي الاَطهارِ والِدُهُ
الكَرّارُ مَولىً اَقامَ الدِّينَ صارِمُهُ

اللغة السبط ولد الولد والجمع اسباط الاطهار جمع طهر كقفل واقفال والمراد الائمة التسعة الكرار فعال من كر في الحرب اذا رجع اليها الصارم السيف من الصرم وهو القطع **الاعراب** سبط النبي بالجر بدل او عطف بيان او صفة

للشهيد وكذا ابى الاطهار والده مبتدأ باتصال الهاء باللام و
اول المصرع الثاني كان الكرار وهو خبر المبتدأ او صفة له مولى
خبر اقام فعل ماض معروف الدين مفعول له صادمة فاعله والجملة خبر
بعد الخبر او صفة للخبر **المعنى** کشتند شهید مظلوم را که فرزند
زاده پیغمبر بود و از پیغمبر حیا نکردند و نه امام اطهار از نسل
طیب و طاهر او بودند و پدرش حیدر کرار بود و امام و مولی مؤمنین
بود که دین خدا بواسطهٔ شمشیر آن بزرگوار رواج و رونق گرفته

صِنْوُ الزَّكِيِّ جَنَى قَلْبِ الْبَتُولِ لَهُ
اُقْسُومَةٌ لَيْسَ فِيهَا مَنْ يُقَاسِمُهُ

اللغة الصنو بمعنى المثل يطلق الصنوان على نخلتين من اصل واحد
لكونهما مثلين والمراد بالزكي الحسن المجتبى ع جنى كعصى ما يجنى من الشجر
المراد بالبتول فاطمة الزهراء ع اقسومة كاعجوبة ما يحصل بالقسمة
الاعراب صنو الزكي على تقدير الرفع خبر لهو محذوف جنى قلب
البتول خبر بعد الخبر باضافة الاول الى الثاني والثاني الى الثالث

له خبر

له خبر مقدم اقسومة مبتدأ مؤخر ليس من الافعال الناقصة فيها
متعلق بيقاسمه من اسم ليس يقاسمه صلة الموصول والضمير المستتر فيه
عائد اليه والبارز عائد الى ما يكون المراد به الحسين ع والخبر محذوف
وجملة النفي صفة المبتدأ **المعنى** کشتند کسی را که با امام حسن
مجتبى ع از یک اصل بودند و برادر بودند و میوهٔ دل فاطمه زهرا علیها
سلام الله بود و از نجابت و صفات پسندیده و برکات از جمیع مردم
برتر بود و کسی قسمت برادر نبود زیرا که خدا ائمه اطهار را از نسل او
و اجابت دعا را در تحت قبهٔ او و شفا را در تربت آن بزرگوار قرار داده

مُطَهَّرٌ لَيْسَ يَغْشَى الرَّيْبُ سَاحَتَهُ
وَكَيْفَ يَغْشَى مِنَ الرَّحْمٰنِ عَاصِمُهُ

اللغة الغشيان الستر والاحاطة والمراد بالريب الصفات الرذيلة
وبالساحة الاطراف والعصمة الحفظ **الاعراب** مطهر خبر مبتدأ
محذوف اي هو مطهر ليس من الافعال الناقصة اسمه مستتر فيه
يغشى فعل مضارع معروف الريب فاعله ساحته مفعول له اضيفت

الى

وهو

الی الضمیر الراجع الی المبتدا او الخبر و الجملة الفعلیة خبر لیس و ما
بعده خبر بعد الخبر او صفة مطهر کیف حال عن الموصول یغشی
فعل مضارع معروف فاعله مستتر راجع الی الریب من مفعول الرحمن
مبتدا عاصمه خبره و الضمیر المجرور بالاضافة عائد الموصول و
الجملة صلة الموصول **المعنی** کیستند کسی را که خداوند عالم او را
پاک و پاکیزه کرده باشد بود از جمیع عیبها و نقصها و هیچ معصیتی
و صفت رذیله هرگز در اطراف او گذر نکرده بود زیرا که خداوند
عالم او را معصوم قرار داده بود و کسیکه خداوند عالم او را
معصوم و محفوظ بدارد چگونه معصیت از او صادر میشود

لِلّٰهِ طُهْرٌ تَوَلَّى اللهُ عِصْمَتَهُ
اَرْدَاهُ رِجْسٌ عَظِيمَاتٌ جَرَائِمُهُ

اللغة المراد بالطهر الطاهر من الاخباث و الادناس و الذنوب
و العيوب التولية الارادة الاهلاك المراد بالرجس الخبيث اللعين
الباغي على قتله عليه السلام الجرائم الذنوب **الاعراب** لله خبر مقدم

طهر

طهر مبتدا موخر تولى الله عصمته فعل و فاعل و مفعول و الجملة
صفة المبتدا ارداه رجس فعل و مفعول و فاعل عظيمات خبر مقدم
جرائمه مبتدا موخر و الجملة الاسمية صفة رجس **المعنی** چه قدر
عجب دارد کسیکه خداوند عالم او را طیب و طاهر قرار داده بود
از جمیع نقائص و عیوب و او را معصوم و محفوظ از معاصی قرار
داده بود چگونه هلاک کرد و شهید نمود او را پلید ملعون
که بسیار و بزرگ معاصی آن بود را کسی غیر از خدا نمیداند

لِلّٰهِ مَجْدٌ سَمَا الاَفْلَاكَ رَفْعَتُهُ
مَادَ الْعُلَى عِنْدَ مَا مَادَتْ دَعَائِمُهُ

اللغة المجد الشرف السمو الرفعة و ماد فى الموضعين من الميدان
بفتح الياء بمعنى التحرك الدعائم جمع دعامة بالكسر ما يقوم به الشیء
الاعراب لله خبر مقدم مجد مبتدا موخر سما فعل ماض معروف
الافلاك مفعول له رفعته مضاف الى الضمير الراجع الى المجد فاعله و
الجملة الفعلية صفة المبتدا ماد فعل ماض معروف العلى فاعله

عند

عند ظرف متعلق بعاد ما مصدريه ماد ثبت فعل ماض معروف
دعائم فاعله اضيفت الى الضمير الراجع الى المجد **المعنى** قسم بخدا
شرافت وبزرگى ونجابتى داشتن آن بزرگوار كه دفعة او بزرگتر
از افلاك بود چگونه نباشد وحال آنكه افلاك وهرچه در آنها
وما دون هست همه از طفيل وجود آنحضرت است وبقتل آوردن
آنحضرت افلاك را بلرزه واضطراب آوردند وبناى شرف و
اساس مجد بزرگوارى را خراب كردند

ضَيْفٌ أَلَمَّ بِأَرْضٍ وِرْدُهَا شَرَعٌ
فَضَى بِهَا وَهُوَ ظَامِي الْقَلْبِ حَائِمُهُ

اللغة الم بارض اى نزل بها الورد بالكسر الماء الذى يورد عليه
الشرع محركة ما يستوى فيه الكل ولا يختص بعض دون بعض قضى
بها اى مات فيها الظامى اسم فاعل من الظماء بالتحريك شدة
العطش والحائم بمعنى العطشان **الاعراب** ضيف خبر لمبتدأ
محذوف الم فعل ماض معروف فاعله راجع الى الضيف بارض

متعلق به الجملة الفعلية صفة لضيف ورد مضاف الى الضمير الراجع
الى الارض مبتدأ شرع خبره والجملة الاسمية صفة ارض قضى فعل
ماض معروف فاعله راجع الى الضيف بها بمعنى فيها متعلق به الواو
حالية هو مبتدأ ظامى مضاف الى القلب خبره حائم مضاف الى الضمير
الراجع الى القلب خبر بعد الخبر **المعنى** جان همه عالم بقربانش مهمانيكه
وارد شد در زمين كربلا و مهماندارى كردند او را با اينكه آبى كه
بر كس مباح بود حتى جانوران صحرا از آن ميخوردند بر روى او و
عيالش بستند و شهيد كردند او را در حاليكه تشنه بود و جگرش
از شدة عطش ميسوخت

لَهْفِي عَلَى مَاجِدٍ أَرْبَتْ أَنَامِلُهُ
عَلَى السَّحَابِ غَدَا سُقْيَاهُ خَاتِمُهُ

اللغة اللهف التأسف الماجد صاحب الشرف الاربا بمعنى الارتفاع
الانامل روس الاصابع غدا بمعنى صار سقيا بمعنى ما يستسقى به
الاعراب لهفى بالاضافة الى ياء المتكلم مبتدأ على ماجد متعلق

يجدو خبره اربت فعل ماض معروف فاعل مضاف الى الضمير الماحل
فاعل الفعل على السحاب متعلق باربت والجملة الفعلية صفة
الماحل غدا من الافعال الناقصة سقيا خبره المقدم خاتم اسمه
المؤخر المعنى اى حزن واندوه زياد شو بر صاحب شرافت و حسب
نسبی كه در مقام جود و بخشش و ريختن دينار و درهم از سر
انگشتانش زيادتى داشت برابر آنكه از ابر ببارد و آن بزرگوار
با آن جود و بخشش انگشتر مبارك را در دهان گذارد از شدت
عطش ميمكيد و هيچكس آن مظلوم تشنه را سيراب نميكرد

لَهفي عَلَى الآلِ صَرعى في الطُّفوفِ وَما
غَيرُ العَليلِ بِذاكَ اليَومِ سالِمُهُ

اللغة الصرعى جمع الصريع و هو الساقط على الارض والطفوف
جمع الطف بمعنى جانب البر اطلق الطف على مقتل الحسين لانه
جانب البر مما يلى الفرات والجمع باعتبار وقوع كل شهيد في جانب
منه **الاعراب** لهفي مبتدأ على الآل متعلق بيجدو فخبره صرعى حال

من الآل في الطفوف متعلق بصرعى والواو للحال ما نافية غير مضاف
الى العليل مبتدأ بذاك اليوم متعلق بسالمه و هو خبر المبتدأ
و هو خبر المبتدأ والضمير المجرور راجع الى الآل المعنى اى حزن
و اندوه زياد شو بر آل رسول خدا كه هر يكى در گوشه از ميدان
بر خاك هلاك افتاده بودند و غير از يك عليل بيمار در آن روز
از ايشان سالم باقى نمانده بود و همگى در آن روز با لب تشنه و شكم
گرسنه شهيد شده بودند

اِغتَمَّ يَومٌ بِهِ حُمَّت مَلاحِمُهُم
ثُمَّ انجَلى وَهُمُ قَتلى غَنائِمُهُ

اللغة اغتمّ الامر بالبناء للمعروف اى اشتد حمّت ملاحمهم اى
اشتدت المصائب والفتن عليهم الانجلاء الانكشاف القتلى جمع
القتيل الغنائم جمع الغنيمة **الاعراب** اغتمّ فعل ماض معروف
يوم فاعله به بمعنى فيه متعلق بحمّت حمّت فعل ماض مبنى للمفعول ملاحم
بالاضافة الى الضمير الراجع الى الآل نائب عن الفاعل والجملة

صفة الیوم ثم عاطفة للجملة بعد علی جملة اغتم انجلی فعل ماض
معروف فاعله راجع الی الیوم والواو حالیة هم مبتدا فی حزن
غنائم خبر بعد الخبر مضافا الی الضمیر الراجع الی الیوم المعنی
تیره وتار شد روز عاشورا و گرد و غبار برخاست روی قتلگه
نائره حرب مشتعل شد و کار آل رسول سخت تنگ گردید و
شد مصیبتها و فتنه ها بعد از آن تیرگی و گرد و غبار هوا
روشن شد و صاف گردید در حالتیکه مردان آل رسول خدا
شهید شده همگی بر خاک هلاک افتاده بودند و زنان و دختران
ایشان اسیر دستگیر و غنیمت آل ابو سفیان شده بودند

حُزنٌ طَوِیلٌ اَبیٰ اَنْ یَنْجَلِی اَبَداً
حَتّیٰ یَقُومَ بِاَمرِ اللهِ قائِمُهُ

اللغة ابی منه ای امتنع الانجلاء الانکشاف الاعراب
حزن خبر مبتدا المحذوف ای حزننا علی هذه الرزیة طویل صفة
للحزن ابی فعل ماض معروف فاعله راجع الی الحزن ان ینجلی

باسکان

باسکان الیاء للضرورة فی محل النصب او الجر علی الخلاف ابدا ظرف
متعلق بابی حتی لانتهاء الغایة الزمانیة متعلق بابی یقوم فعل
مضارع معروف منصوب بان المقدرة الناصبة متعلقة بیقوم
امر بمعنی الاذن او الاعم منه مجرور بها مضاف الی الکلمة الجلالة
قائم مضاف الی الضمیر الراجع الی الاله فاعل یقوم المعنی حزن
و اندوه شیعیان بر این مصیبت کم نمیشود و بطول زمان کهنه
نمیگردد و ابا و امتناع دارد از آنکه برطرف شود و داغ این مصیبت
بر جگر شیعیان باقی است تا آنکه قائم آل محمد عجل الله فرجه ظاهر
شود بفرمان خدا بخونخواهی جد بزرگوار خود و داد آن مظلوم
شهید را بخواهد و چشم شیعیان بجمال آن بزرگوار روشن
شود اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه و اجعلنا من اعوانه و انصاره
بحق محمد و آله

کَیفَ السُّلُوُّ وَنارُ القَلبِ تَلتَهِبُ
وَالعَینُ خَلفَ قَناها دَمعُها سَرِبُ

اللغة

اللغة السلو على وزن فعول التسلى الالتهاب الاشتعال القذى
ما يقع فى العين فيجرى معها السرب كفرح الجارى على الارض
الاعراب كيف الاستفهامية خبر مقدم السلو مبتدأ موخر
الواو حالية بار بالاضافة الى القلب مبتدأ تتهيب فعل مضارع
معروف فاعله مستتر راجع الى النار والجملة خبر المبتدأ الواو حالية
او للعطف على الجملة الحالية العين مبتدأ خلف ظرف لسرب قذاها
مضاف اليه مع مضاف الى الضمير الراجع الى العين مبتدأ ثان سرب
خبره والجملة خبر للمبتدأ الاول المعنى چگونه میتوان تسلی داد
شیعیان و دوستان را در مصیبت حضرت سید الشهداء و حال
آنکه جگرهای ایشان کباب است و آتش در قلب آنها افتاده و زبانه
میکشد بلی چنین است هرگاه خاشاکی در چشم بیفتد خودداری
نمیتوان کرد و بیخود اشک از چشم جاری میشود حال شیعیان
چنین است که هرگاه این مصیبت را یاد می آورند بی طاقت اشکشان
جاری میشود

الفى المصاب على الاسلام كلكله
فكل منتسب للدين مكتئب

اللغة الالقاء الطرح المصاب المصيبة الكلكل الصدر الاكتئاب
الاغتمام الاعراب الفى فعل ماض معروف المصاب فاعله على
الاسلام متعلق بالفى كلكل مضاف الى الضمير الراجع الى المصاب
مفعول له الفاء تفريعية كل مبتدأ منتسب مضاف اليه للدين متعلق
بمنتسب مكتئب خبر المبتدأ المعنى حضرت سيد الشهداء بمنزله
قلب است از برای اهل اسلام هرگاه اذیتی بقلب وارد آید جمیع
اعضا متألم میشوند همچنین مصیبت این بزرگوار مصیبت بر
جمیع اهل اسلام است پس گویا تمام مصیبت خود را انداخت بر
روی اسلام زیرا که هر کس نسبتی با اهل اسلام داشته باشد محزون
و مغموم است و اشک از چشم او جاری الا آنکه غافل باشد

لا صبر فى فادح عمت رزيته
حتى اعتزى الصبر منه الحزن والوصب

اللغة الصبر حبس النفس عن اظهار الجزع الفادح العظيم
الرزية المصيبة عرا اى طرء عليه الوصب كالتعب وزنا ومعنى
الاعراب لا لنفى الجنس صبر اسمها فى فادح متعلق بمحذوف خبرها
عمت فعل ماض معروف رزيته بالاضافة الى ضمير الفادح فاعله و
الجملة الفعلية صفة الفادح حتى ابتدائية او عاطفة اعترى فعل
ماض معروف الصبر مفعول له من تعليلية متعلقة باعترى والضمير
المجرور بها راجع الى الفادح الحزن فاعله والوصب عطف عليه
المعنى بلى چگونه صبر كنند شيعيان و جزع ننمايند و اشك نبارند
در اين امر بزرگ كه واقع شد كه مصيبت او جميع اهل آسمان و زمين را
احاطه نموده و غم و اندوه ايشان را فرا گرفته بلكه جاى آن داشت
كه صبر بى صبرى كند و حزن و تعب و اندوه باو برسد

لا تَقْدِرُ العَيْنُ حَقَّ القَدْرِ مِنْ صَبَبٍ
وَإِنْ جَرَتْ حِينَ يَجْرِي دَمْعُهَا الصَّبَبُ

اللغة القدر القيمة والمنزلة ومنه اشتقاق الفعل فى اول

البيت الصبب اجراء الماء والقائه وهو فى اخر المصرع الاول بمعنى
المصدر وفى اخر المصرع الثانى صفة مشبهة بمعنى المصبوب ان
ثبت والا فمصدر بمعنى المصبوب الاعراب لا نافية تقدر فعل
مضارع معروف فاعله العين حق القدر مفعول مطلق لكون الحق
فى المعنى عين ما اضيف اليه من صبب متعلق بتقدر ان شرطية
جرت فعل ماض معروف فاعله مستتر راجع الى العين حين ظرف
لجرت مضاف الى الجملة بعده يجرى فعل مضارع معروف دمع
مضاف الى ضمير العين فاعله الصبب بمعنى المصبوب صفة له وجواب
الشرط محذوف لتقدم ما يدل عليه يعنى ليس للعين قدر و
منزلة يعتنى بها من جهة اجراء الدمع لان هذه المصيبة كان من
حقها ان يجرى العين بسببها دما بعوض الدمع و اعلم ان
الفاضل البسطامى جعل الفعل فى اول المصرع الاول من القدرة
ولكن حق القدر يجعله بمعنى حق القدرة على ما يظهر منه و لم
احصل للبيت على هذا التقدير معنى ولا يذهب عليك لطف

ما حملنا عليه البيت للمعنى اى چشم اين مصيبت مصيبتى است كه
عوض اشك بايست خون كريه كنى و هرچه اشك بريزى معذور
نيستى اكر چه خون هم اشك نشود و جارى نشود از بسيارى كريه
بجهة عزادارى قيام نموده مكر آنكه خون شوى و عوض اشك
جارى شوى در مصيبتى كه زمين خون كريه كرد

نَسْتَحْقِرُ الدَّمْعَ فِيمَنْ قَدْ بَكَتْهُ دَمًا
أَرْجَاءُهَا الْجَوْنُ وَالْخَضْرَاءُ وَالشُّهُبُ

اللغة الاستحقار جعل الشئ حقيرا الارجا الاطراف والنواحى
الجون بالفتح ثم السكون يقال للابيض والاسود وهو من الاضداد
جامد يقع على القليل والكثير ويحتمل كونه هنا بالمعنى الاول لان
اطراف المقتل والمدفن بسبب وقوعه هناك صارت كانها
انوار بيض وبالمعنى الثانى اشار الى ظلمة اطراف الارض ونواحيها
بسبب وقوع هذه الرزية الى يوم القيمة الخضراء اسم للسماء
لخضرتها حين النظر اليها الشهب بضمتين جمع الشهاب والمراد منها

هنا الاجرام السماوية الاعراب نستحقر فعل مضارع معروف
الدمع مفعوله فيمن متعلق بنستحقر قد للتحقيق بكت فعل ماض معروف
والضمير المتصل عائد الى الموصول اى بكت عليه دما مفعول له ارجا
بالاضافة الى الضمير الراجع الى الارض المعهودة الراسخ نصورها
فى اذهان الشيعة مرفوع على الفاعلية تنازع فيه الفعلان نستحقر
وبكت فيجعل فاعلا لاحدهما و يضمر فى الاخر الجون صفة
لارجائها الخضراء عطف على الارجا والشهب ايضا عطف عليه
اعلم ان الفاضل جعل فاعل نستحقر راجعا الى العين ولا
يخفى عليك لطف ما حملنا البيت عليه فهو كالتعليل للبيت الاول
يعنى ليس للعين قدر يعتنا به بسبب اجراء الدمع لان الارض
والسما وما فيهما اجرت وبكت فى هذه المصيبة دما بعوض
الدمع ونستحقر الدمع فيها المعنى اى چشم چرا خون كريه نميكنى
واكر خون ندارى چرا خون نميشوى و فرو نميبارى در مصيبتى كه
زمين در آن مصيبت خون كريست و آسمان و جميع اجرام سماويه

همه خون گریه کردند و حقیر و بی قدر و کم شمردند اشک را

در این مصیبت و سزاوار دیدند که خون ببارند

قَلَّ الْبُكَاءُ عَلَىٰ رُزْءٍ يُقَالُ لَهُ

شَقُّ الْجُيُوبِ وَعَطُّ الْقَلْبِ وَالْعَطَبُ

اللغة الرزء كقفل المصيبة الشق جعل الشیء منشقا الجيوب جمع الجيب بالفتح فالسكون بمعنى القميص والمراد بعط القلب انشقاقه العطب الهلاك **الاعراب** قلّ فعل ماض معروف البكا فاعله على رزء متعلق بالبكا يقال فعل مضارع معروف مبني متعلق بيقال والضمير راجع الى الرزء شق الجيوب فاعل يقال والاضافة من قبيل اضافة المصدر الى مفعوله والجملة صفة الرزء عط القلب عطف على الفاعل وكذا العطب عطف عليه **المعنى** در این مصیبت کبری و داهیه عظمی کم است اشک ریختن و کم است پاره کردن پیراهنها جای آن دارد که جگرها پاره پاره شود و از هم بپاشد و روحها شیعیان از بدن بیرون رود و همگی بیکدفعه

هلاك شوند و روحها بدنها را خالی کذارده بدنها بی روح بمانند

كَيْفَ الْعَزَاءُ وَجُثْمَانُ الْحُسَيْنِ عَلَى

الرَّمْضَاءِ عَارٍ جَرِيحٌ بِالثَّرَىٰ تَرِبُ

اللغة العزاء الصبر الجثمان بالمثلثة الشخص وبالسين المهملة الجسم الرمضاء الرمال الحامية من حر الشمس الثرى التراب الندي واريد به هنا مطلق التراب والمراد بالترب بخصوص الملقى على التراب **الاعراب** كيف خبر مقدم العزاء مبتدء مؤخر الواو حالية جثمان مبتدأ اضيف الى الحسين على الرمضا متعلق بمحذوف خبره عار مع جريح وترب اخبار بعد الخبر بالثرى بمعنى في الثرى متعلق بجريح او غار او بهما **المعنى** چگونه میتوان صبر کرد و خودداری نمود و حال آنکه بدن حسین برهنه و پاره پاره بر روی ریگها و خاکهای گرم افتاده و بخاک و خون آلوده و یکنفر مسلمان پیدا نمیشد که این بدن مجروح را از روی آن خاکها بردارد و بخاک بسپارد

وَالرَّأْسُ فِي رَأْسِ مَيَّالٍ يُطَافُ بِهِ
وَيَقْرَعُ السِّنَّ مِنْهُ شَامِتٌ طَرِبُ

اللغة الميال صيغة مبالغة من الميل والمراد منه هنا الرمح الطويل يطاف به اي يدار به القرع الضرب بشدة الشامت من الشماتة وهي اظهار السرور بمصائب العدو والطرب بكسر الرا من الطرب بفتحها وهو عروض حالة للانسان تدل على شدة الفرح **الاعراب** الواو عاطفة او حالية الراس بتقلبه مبتدأ في راس باضافة المجرور الى ميال متعلق بمحذوف خبره يطاف فعل مضارع مجهول به نائب عن الفاعل والجملة خبر بعد الخبر الواو عاطفة يقرع فعل مضارع معروف السن مفعوله منه متعلق بمحذوف حال من السن والضمير راجع الى الراس شامت فاعل الفعل وطرب صفة له **المعنى** چگونه صبر کنیم و شکیبائی پیشه کنیم و حال آنکه سر مبارک حسین ع را بر سر نیزه بلندی نصب کرده بودند و او را باطراف بیابانها و شهرها میگردانیدند

و یزید ملعون ولد الزنا بکشتن آن بزرگوار شادی و خوشحالی میکرد و شماتت مینمود و آن مردود خبیث چوب خود را بلند میکرد و بر لب و دندان آن سید مظلوم میزد

وَاَهْلُ بَيْتِ رَسُولِ اللهِ فِي نَصَبٍ
اَسْرَى النَّوَاصِبِ قَدْ اَنْضَاهُمُ التَّعَبُ

اللغة النصب كالتعب وزنا ومعنا الاسرى جمع الاسير والمراد من النواصب مبغضي آل محمد ع الانضا الاهزال **الاعراب** اهل مبتدأ اضيف الى بيت وهو الى رسول وهو الى الله في نصب متعلق بمحذوف خبره اسرى مضاف الى النواصب خبر بعد الخبر قد للتحقيق انضا فعل ماض معروف هم مفعوله التعب فاعله **المعنى** ای شیعیان و دوستان رسول خدا چگونه صبر کنیم و حال آنکه اهل بیت رسول خدا در رنج و تعب و محنت بودند و اسیر و دستگیر نواصب و دشمنان آل پیغمبر ع بودند و از زیادتی مشقت و محنت آل رسول الله ضعیف و نحیف و لاغر شده بودند

وَالنَّاسُ لَا جَازِعٌ فِيهِمْ وَلَا وَجِعٌ
وَلَا حَزِينٌ وَلَا مُسْتَرْجِعٌ كَئِبُ

اللغة الجازع من الجزع بفتح الزاء وهو اظهار الحزن بالصوت وغيره الوجع بكسر الجيم صفة مشبهة منه بفتح الجيم وهو الداء والاذى الحزين من الحزن وهو اشد الهم والغم الاسترجاع ترديد الصوت عند البكاء الكئب بكسر الهمزة من الكآبة بمعنى الغم و سوء الحال **الاعراب** الناس مبتدأ لا نافية جازع خبره فيهم بارجاع الضمير الى آل الرسول متعلق بجازع والاسماء الثلثه عطف على جازع كئب صفة لمسترجع **المعنى** آيا ميتوان صبر نمود در مصيبت آل رسول ص كه مردان ايشانرا كشتند و زنان و دختران ايشانرا اسير نمودند و حال آنكه مردم بي حيا و بي وفاي كوفه و شام عوض حزن كنند و در مصيبت آنها جزع نمايند و گريه صدا دار و فرياد كنند اظهار فرح و سرور ميكردند و دست بيكديگر ميدادند مبارك باد ميگفتند

انكه اظهار

فَلَيْتَ عَيْنَ رَسُولِ اللهِ نَاظِرَةٌ
مَاذَا جَرَى بَعْدَهُ مِنْ مَعْشَرٍ نَكَبُوا

اللغة المعشر كجعفر الجماعة من الناس النكب العدول عن الشيء والباقي واضح **الاعراب** الفاء تفريعية ليت من الحروف المشبهه بالفعل عين اسمها اضيفت الى رسول وهو الى الله ناظره خبرها ماذا بمعنى الذي مفعول ناظرة من قبيل الحذف والايصال جرى فعل ماض معروف فاعله راجع الموصول والجملة صلته بعده متعلق بجرى والضمير راجع الى رسول الله ص من معشر متعلق بجرى نكبوا فعل ماض معروف فاعله والجملة صفة معشر **المعنى** ايكاش رسول خدا ص در حيوة ميبود و در صحراى كربلا حاضر و نظر ميكرد چگونه كوفيان و شاميان فرزندش حسين ع را با لب تشنه پاره پاره كردند و عيالش را اسير نمودند و اموالش را بغارت بردند و چگونه از دين بر گشتند و از راه حق عدول كردند

کم نعبده من خطوب بعدها خطب
لو کان شاهدها لم تکثر الخطب

اللغة الخطوب جمع الخطب بالفتح فالسکون وهو الامر العظیم الخطب بالضم فالفتح جمع الخطبة بالضم فالسکون وهی معروفة الاعراب کم خبریه فی محل الرفع بالابتدائیة بعده متعلق بمحذوف خبر المبتدا من خطوب ممیز لکم بعد مضاف الی الضمیر الراجع الی الخطوب خبر مقدم خطب مبتدا مؤخر لو شرطیه کان من الافعال الناقصة اسمها مستتر راجع الی رسول شاهدها خبر کان اما بکسر الهاء علی انه اسم فاعل من الشهود بمعنی الحضور او بفتح الهاء علی انه فعل ماض معروف من المشاهدة والضمیر البارز راجع الی الخطوب مجرور علی الاول منصوب علی الثانی لم جازمة تکثر فعل مضارع معروف مجزوم بلم الخطب فاعله والجملة جواب لو الشرطیة والذی یظهر لی فی بیان مراد السید رفع مقامه انه یرید ان یقول کان المنافقون والمخالفون بعد رسول الله ص

یرتکبون الامور العظیمة کغصب الخلافة وقتل امیر المؤمنین والحسن والحسین علیهم السلام ثم یرقون المنابر ویخطبون وکانوا یظهرون الاسلام وانهم مقرون بالالهیة والرسالة فعجبا من هذا ثم العجب ولو کان الرسول ص حاضرا لم یقع هذه الخطوب ولم یکونوا قادرین علی رفع المنابر واجراء هذه الخطب المشتملة علی اظهار السرور والفرح بهذه الخطوب والله اعلم بالصواب المعنی ای شیعیان چه بسیار از امور بزرگ را بعد از رسول خدا مخالفین بیحیا مرتکب شدند غصب خلافت پیغمبر را نمودند و نور دیده اش را یکی را بزهر جفا و دیگری را به تیغ ظلم وستم پاره پاره نمودند وبا وجود اینهمه اعمال شنیعه بر منبر رسول ص بالا میرفتند وخطبه میخواندند واظهار اسلام میکردند ونماز میخواندند وخود را از امت رسول خدا میدانستند وحال آنکه از یهود بدتر بودند وخدا ورسول از خود آنها واعمالشان بیزار بودند اگر رسول ص در حیات بود هرگز این امر واقع نمیشد

شهید کردند

بند چهارم

شاءٌ مِنَ النّاسِ لا ناسٌ وَلا شاءُ
هَوَتْ بِهِم فی مَهاوِی الغَیِّ اَهْواءُ

اللغة شاء جنس الغنم واحده الشاة هوت بهم ای اسقطهم المهاوی جمع المهوی اسم مکان بمعنی المسقط الغی خلاف الهدی الاهوا جمع الهوی بمعنی میل النفس الاعراب شاء خبر مبتدا محذوف ای هم شاء من الناس متعلق بمحذوف صفة شاء لا عاطفة ناس عطف علی شاء ولا عاطفة شاء ایضا معطوف والمراد ان المخالفین کالبهائم لا یعرفون ما ینفعهم وما یضرهم وطبع الله علی قلوبهم فهم لا یعقلون لیسوا ناسا لعدم عقلهم وفطانتهم ولیسوا شاءا لانهم بصورة الانسان هوت فعل ماض معروف بهم متعلق به فی مهاوی بالاضافة الی الغی متعلق بهوت اهوا فاعل الفعل المعنی اهل کوفه وشام ودشمنان اهل بیت طهارت ونواصب آل محمد مثل گوسفندان وباقی حیوانات نمیشود ایشانرا داخل افراد انسان شمرد بجهة آنکه ایشانرا عقل

وفهم وزیرکی نداشتند که حق را از باطل تمیز بدهند واز فرط حماقة وبی فهمی باطل را اختیار کردند ونمیشود ایشانرا گوسفند گفت بجهة آنکه بصورت انسانند وهواهای نفسانیه وخیالات فاسده ایشانرا در ورطه هلاکت انداخت که احتمال نجاة نیست

دانُوا نِفاقاً فَلَمّا اَمْکَنَتْ فُرَصٌ
شَنُّوا عَلَیْهِم غارَةً فِی الدّینِ شَعْواءُ

اللغة الدنو القرب النفاق اضمار الکفر واظهار الایمان الفرص جمع الفرصة کرقعة ورقع شنت بمعنی تفرقت من الشعو ومنه الشعوا فی آخر البیت الغارة اخذ اموال الغیر بالتغلب الاعراب دانوا فعل ماض معروف مع فاعله ای قربوا من الاسلام نفاقا تمیز رافع للابهام عن النسبة فاء تفریعیة لما شرطیة امکنت فعل ماض معروف مفعوله محذوف ای امکنهم فرص فاعل الفعل شنت فعل ماض معروف لهم متعلق بشنت وبمحذوف

حال من الغارة غارة فاعل شغت في الدين متعلق بغارة او بمحذوف صفة غارة شعواً صفة لغارة والجملة الفعلية جواب لما المعنى قسم بخدا كه ظالمين آل محمد بر كفر خود باقی بودند و اسلام قبول کردند بحسب ظاهر و کفر خود را پنهان میداشتند و انتظار فرصت میکشیدند تا آنکه فرصت یافتند و دین را بغارت بردند و شیرازه اسلام را گسیختند و کفر باطنی را اظهار کردند

سَلُّوا عَلَيهِ سُيُوفًا كَانَ أَرْهَفَهَا
لَهَا مَضَاءٌ إِذَا سُلَّتْ وَأَمْضَاءُ

اللغة سل السيف اخرجه من الغمد ارهف السيف حدده ورققه مضى في الامر جرى فيه الامضا الانفاذ الاعراب سلوا فعل ماض معروف فاعله عليه متعلق بسلوا والضمير راجع الى الدين سيوفا مفعوله كان زائدة ارهف فعل ماض معروف فاعله راجع الى الدين والضمير البارز مفعوله راجع الى السيوف والجملة صفة سيوفا لها متعلق بمحذوف خبر مقدم والضمير راجع الى السيوف

مضا مبتدأ مؤخر اذا شرطية سلت فعل ماض مجهول مرفوعه مستتر راجع الى السيوف جوابه محذوف بقرينة السابق الواو عاطفة امضا عطف على مضا المعنى چونکه فرصت یافتند شمشیرهائی که تیز شده بود و نازک شده بود از برای رواج اسلام یک دفعه از غلاف کشیدند مثل دزد اینکه در کمین نشسته باشند و دین را خراب کردند و اسلام را پامال نمودند و عمادین اسلام را از پا در آوردند

شَبُّوا لِإِطْفَاءِ نُورِ اللهِ نَارَ وَغىً
لَوْلَاهُ مَا شَبَّهَا قَدْحٌ وَإِيرَاءُ

اللغة القدح الايرا والشب اخراج النار وجعلها مشتعلة ومن فسر الإبراء والشب باشتعال النار فقد اخطا لان المتعدى لا يفسر باللازم بدون تعديته الاطفاء اخماد النار الوغى الحرب الاعراب شبوا فعل ماض معروف فاعله راجع الى المنافقين لاطفا بالاضافة الى النور وهو الى الله متعلق بشبوا نار

مفعول له شبّوا وغى مضاف اليه لولا امتناعية الضمير راجع الى
نور الله مبتدأ كما هو المشهور بين النحاة من قبيل وقوع ضمير المجرور عن
الضمير المرفوع خبره محذوف وهناك موجود ما نافية شبّ فعل ماض
معروف ها مفعوله راجع الى نار الوغى فلح فاعل شبا براء عطف
على فلح والجملة جواب لولا **المعنى** این کافرها باطنی در اول
اسلام را نجوی بستند و اظهار اسلام نمودند تا آنکه بواسطه
اسلامیان قوت گرفتند فرقه از مسلمانان را اغوا نمودند و در
خود جمع کردند بعوض آنکه ترویج دین اسلام نمایند بنیان اسلام
را خراب کردند و آتش جنگ برافروختند و فتنه ها برپا نمودند
و نور خدا را خاموش کردند

وَزَحزَحوا الأَمرَ لِلأَذنابِ عَن تِرَةٍ
وَآخَرُوا مَن بِهِ العُلياءُ عَلياءُ

اللغة الزحزاح الابعاد الاذناب جمع الذنب بفتحتين مقابل
الراس معروف الترة كعدة الحقد العليا اما مصدر بمعنى العلو

ان ثبت او مونث اعلى والمد للضرورة **الاعراب** زحزحوا فعل
ماض معروف فاعله راجع الى المنافقين الامر يعنى امر الخلافة و
الرياسة مفعول له للاذناب يعنى الى الادنون من الناس والذين لا
يصلحون للخلافة والرياسة متعلق بزحزحوا عن تره بمعنى عن بغض على
منهم عن الاسلام او عن حقدهم وبغضهم على اهل البيت ع متعلق
بزحزحوا اخروا فعل ماض معروف فاعله المنافقون من موصول
مفعول له به متعلق بعليا الثانية العليا مبتدأ عليا خبره والجملة
صلة من والمراد بالموصول علي بن ابيطالب و من بعده من الائمة ع
المعنى اول خرابی که در دین خدا صادر شد این بود از راه
بغض و کینه اهل بیت رسول خدا   وصی بالنص رسول را خانه
نشین کردند و مؤخر داشتند و امر را بر مستضعفین مشتبه
نمودند و حال آنکه رفعت و شرافت و علم و عمل و حسب و نسب
همه در این خانواده جمع بود و شرافت و رفعت بواسطه انتساب
باهل بیت شریف و رفیع شد

حلت بذلك في الاسلام قارعة

وفتنة تفرع الاسماع صماء

اللغة الحلول الوقوع القارعة الداهية الفتنة الشر والفساد
تفرع من الفرع وهو الضرب بشدة والمراد بالصماء شديدة عظيمة
الاعراب حلت فعل ماض معروف بذلك في الاسلام متعلقان
به واشير بذلك الى تقديم من لا يستحقه المذكور في السابق قارعة
فاعل حلت فتنة معطوف عليه تفرع فعل مضارع معروف فاعله
راجع الى الفتنة او القارعة الاسماع مفعوله والجملة صفة لتابع
فاعل الفعل صماء اما صفة لفتنة او قارعة المعنى چونكه
خليفه رسول خدا را خانه نشين نمودند وكسيكه صلاحيت
نداشت او را مقدم داشتند باين عمل شنيع داهيه و مصيبتى
در دين واقع شد و فتنه در اسلام برپا شد كه كور و كر شد گوشهاى
مردم را بقسميكه كر شدند از شنيدن كلام حق فهم لا يسمعون
و آتشى كه در اسلام افروختند فتنه و فساد يكه برپا كردند

برطرف نخواهد شد و علاج او را نخواهد نمود الا شمشير برنده
حضرت قائم آل محمد عجل الله فرجه و سهل مخرجه

وطخية غشت الابصار ظلمتها

عمياء قد عمت الابصار غماء

اللغة الطخية كغرفة الظلمة الشديدة الغشي الستر العميا
مؤنث اعمى الغماء مؤنث الاغم من الغم بمعنى الستر الاعراب
طخية عطف على قارعة يعني حلت بذلك ظلمة شديدة غشت
فعل ماض معروف الابصار مفعوله ظلمة بالاضافة الى الضمير الراجع
الى طخية فاعله والجملة صفة طخية عميا ايضا صفة طخية قد للتحقيق
عمت فعل ماض معروف من العموم بمعنى الشمول والاحاطة الابصار
مفعوله والجملة صفة طخية وكذا غماء صفة لها المعنى از غصب
خلافت و رياست اهل بيت طهارت ظلمت بسيار سختى فرا گرفت عالم را
كه چشمها را پوشانيد و حق و باطل بهم مخلوط شد گرچه اين ستم
كه تاريكى چشمها را فرا گرفته چرا مردم حق را از باطل تميز نميدهند

پسوبا انکه چشمها کور است یا انکه تاریکی چشمها را احاطه نموده
که دنبال باطل میدوند وحق را میگذارند.

عَدَتْ عَلَى اُسْدِ الْغَابَاتِ اَضْبُعُهَا
وَفِى الرُّعَاةِ لَهَا قَدْ عَثَتِ الشَّاءُ

اللغة العدوان التجاوز عن الحد الغابات جمع الغابة هو
محل السباع الاضبع جمع الضبع بفالها بالفارسیه کفتار الرعاة
جمع الراعی وهو الراعی یرعی الغنم ویحفظها العث الفساد الشاء
جنس الشاة **الاعراب** عدت فعل ماض معروف علی اسد باضافة
الاسد الی الغابات متعلق بعدت اضبع باضافتها الی الضمیر الراجع
الی الغابات فاعل عدت فی الرعاة متعلق بعثت لها متعلق بالرعاة
والضمیر راجع الی الشاء وفیه اضمار قبل الذکر لفظا دون رتبة
قد للتحقیق عثت فعل ماض معروف الشاء فاعله **المعنی** کفتارهای
جزیره وبیشه هوا وهوس از حد خود خارج شده تجاوز وتعدی
نمودند بر شیر بیشه اسلام یعنی انکه کار شیری میتوانستند کرد

غافل از انکه کفتار شیر نخواهد شد ایشان بمنزله کوسفندانی
بودند که در ظل ولایت وحمایت شاه ولایت بچریدند بلکه دفعه
بر سر شیر بجستند وخاک جسارت وخسارت بر سر خود بیختند

فَالْحَقُّ مُغْتَصَبٌ وَالْمَالُ مُنْتَهَبٌ
وَفَيْئُ آلِ رَسُولِ اللّٰهِ اَفْيَاءُ

اللغة المراد بالحق حق الخلافة مغتصب ای مغصوب النهب اخذ
مال الغیر بالغلبة والاغتصاب الفیء ما اختص الرسول به من الغنیمة
الافیاء جمعه **الاعراب** الفاء للتفریع الحق مبتدأ مغتصب خبره
وکذا المال منتهب مبتدأ وخبر فیء مبتدأ اضیف الی آل وهو
الی رسول وهو الی الله افیاء خبره **المعنی** نتیجه روباه بازی
منافقین این شد که غاصبین حق خلافت که خدا ورسول در اهل
بیت قرار داده بودند واحدا بعد واحد غصب کردند ونکذاشتند
اظهار امر خود را نمایند اموال اهلبیت را غارت کردند مخصوصا
در غنیمت خدا از برای رسول خود قرار داده بود وباوراثت فاطمه

واولاد فاطمه میرسید منع کردند و قسمت میدادند بر اشخاصیکه صاحب
نبودند **وَالطَّاهِرُونَ وُلَاةُ الْأَمْرِ تَحْتَكِمُ**
الْأَرْجَاسُ فِيهِمْ بِمَا اخْتَارُوا وَمَا شَاؤُا

اللغة المراد بالطاهرون الذين اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا وهم الائمة المحمدية الولاة جمع الوالی و المراد منهم الائمة الاحكام مبالغة الحكومة الارجاس جمع الرجس وهم المخالفون الغاصبون لحق آل المحمدية **الاعراب** الطاهرون مبتدا ولاة بالاضافة الى الامر بدل منه او صفة له تحتكم فعل مضارع معروف الارجاس فاعله والجملة خبر المبتدا فيهم و بما اختاروا متعلقان بتحتكم وما موصولة او مصدرية اى بالذی اختاروا و باختيارهم والضمير المرفوع راجع الى الارجاس و ماشاؤا عطف على ما اختاروا **المعنى** مصيبت بزرك اينست اشخاصيكه آية تطهير در شان آنها نازل شد وامر ولايت و رياست را خدا و رسولخدا بايشان واكذارده بودند حكومت

ونزدیکی پیدا کردند بر آنها کسانیکه رجس و پلید بودند حکم
میکردند بر سر ایشان بهر قسم که میخواستند
وَبَضْعَةُ الْمُصْطَفَى لَمْ يُرْعَ جَانِبُهَا
حَتَّى قَضَتْ وَهِيَ غَضْبَى دَاؤُهَا دَاءُ

اللغة البضعة بفتح الباء القطعة من الشیء قضت ای ماتت غضبی مونث غضبان من الغضب الداء المرض فی تنكير الداء الثانی للتعظيم و التكثير **الاعراب** بضعة مبتدا المصطفى مضاف اليه لم جازمة يرع مضارع مجهول مجزوم بلم بحذف اللام جانب نائب فاعل مضاف الى الضمير الراجع الى بضعة النبی فاعله والجملة خبر المبتداء حتى لانتهاء الغاية وهی ابتدائية قضت فعل ماض معروف فاعله راجع الى بضعة النبی الواو حالية هی مبتدا غضبی خبره داؤها مبتدا داء خبره ای داء عظيم كثير **المعنى** منافقين بيجا ادعاء اسلام میکردند و خودرا از امت رسولخدا میدانستند حق دخترش را رعايت نكردند باوجود آنكه او را پاره تن خود میخواند

فدک را غصب کردند پهلویش را شکستند محسن را سقط نمودند آن
معصومهٔ مظلومه از همان درد و مرض از دنیا رفت و بر اول و
ثانی غضبناک بود و از آنها راضی نبود

قد ابدلوا الودّ فی القربی ببغضهم
کانما ودّهم فی الذکر بغضاء

اللغة الودّ المحبة المراد بالقربی اقرباء الرسول المؤمنون
الذین هم اهل بیته الطاهرون البغض العداوة المراد بالذکر
القرآن المجید البغضاء مصدر بمعنی شدة البغض **الاعراب**
قد للتحقیق ابدلوا فعل ماض معروف وفاعله راجع الی المنافقین
الغاصبین لحقوق اهل البیت علیهم السلام الودّ مفعوله فی القربی
متعلق به ببغضهم مفعول ثان لابدلوا بواسطة الباء والضمیر
المجرور بالاضافة راجع الی القربی کانما من اداة التشبیه ودّهم
مبتدأ فی الذکر متعلق بمحذوف صفة لودّهم ای ودّهم المذکور
فی القرآن بغضاء خبر المبتدأ **المعنی** خداوند عالم خبر داد برسول

خود بگو با امتان من اجری و مزدی بجهة رسالت خود نمیخواهم
الا آنکه اهل بیت مرا دوست بدارید آنها دوستی را بدل
کردند بدشمنی و عداوت ورزیدند با اهل بیت رسول شدت عداوت
ایشان بجائی رسید که گویا در قرآن که کلام مجید خداوند است
عوض سفارش محبت و دوستی با اهل بیت سفارش عداوت
و دشمنی شده

هم اهل بیت رسول الله جدّهم
اجر الرسالة عند الله ودّهم

اللغة الودّ المحبة والباقی واضح **الاعراب** هم مبتدأ والضمیر
راجع الی الائمة الذین هم لکونهم مطمح نظر الشیعة صاروا کانهم
سبق ذکرهم اهل مضاف الی بیت خبره رسول بالاضافة الی الله
مبتدأ جدّهم خبره والجملة صفة لاهل بیت اجر مبتدأ الرسالة
مضاف الیه عند مضاف الی الله متعلق بمحذوف حال عن الاجر
ودّهم خبر المبتدأ **المعنی** خداوند عالم در کلام مجید خود به پیغمبر

خبر داد قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی پس ائمه
طاهرین اهل بیتی هستند که رسول خدا اجر ایشانست و خداوند
عالم مودة و محبة ایشان را از جهت رسوله در هدایت
امت قرار داد

هُمُ الائمةُ دانَ العالمونَ لهم
حتى اَقرّ لهم بالفضلِ ضدُّهم

اللغة دان ای خضع وانقاد والمراد بالعالمون ما سوى الله
ولسنا بصدد تحقیق انه ما هو الضد المقابل **الاعراب** هم مبتدا
الائمة خبره دان فعل ماض معروف العالمون فاعله لهم متعلق
بدان والضمیر المجرور راجع الى الائمة حتى ابتدائیة اقر فعل
ماض معروف لهم وبالفضل متعلقان به ضدهم فاعله **المعنی**
این دوازده نفس مقدس خداوند عالم آنها را امام و پیشوای خلق
قرار داد و ما سوى الله از جن و انس و غیرهما مطیع و منقاد
شدند از برای امر ایشان در عالم خود حتی آنکه منافقین

ومخالفین

ومخالفین بفضل و علم و ادب این بزرگواران اقرار داشتند
الفضل ما شهدت به الاعدا

سَعَتْ اَعادیهم فی حطِّ قدرِهم
فازدادَ شاناً ومنه ازدادَ حقدُهم

اللغة الاعادی جمع الاعدا وهو جمع العدو والحط الانزال
القدر المرتبة والشان الحقد البغض والعداوة **الاعراب**
سعت فعل ماض معروف اعادی فاعله اضیفت الى الضمیر الراجع
الى اهل البیت فی حط متعلق به اضیف الى قدر وهو الى
الضمیر الفاء للنتیجة ازداد فعل ماض معروف فاعله راجع
الى القدر شانا تمیز منه متعلق بازداد الثانی والضمیر راجع
الى الازدیاد المفهوم من ازداد الاول ازداد فعل ماض معروف
حقد بالاضافة الى الضمیر فاعل ازداد **المعنی** منافقین و
دشمنان سعیها کردند و کوششها نمودند تا آنکه جلالت قدر
و منزلت ائمه طاهرین را بر مردم مخفی کنند هر چه سعی کردند

جلالة

جلالة قدر ايشان بيشتر و واضح تر شد يا بتوا سطه بغض و
عداوة دشمنان با اين بزرگواران زياد تر شد

وَنَابَذُوهُمْ عَلَى عِلْمٍ وَمَعْرِفَةٍ
مِنْهُمْ بِأَنَّ رَسُولَ اللهِ جَدُّهُمْ

اللغة المراد بالمنابذة المجادلة والباقى واضح الاعراب
نابذوا فعل ماض معروف فاعله راجع الى المنافقين و المخالفين هم
مفعوله راجع الى الائمة الطاهرين على علم بمعنى مع علم متعلق
بنابذوا معرفة عطف على علم منهم متعلق بمحذوف صفة علم و معرفة
والضمير المجرور راجع الى المخالفين بان متعلق بعلم و معرفة
رسول اسم ان الله مضاف اليه جد خبر ان اضيف اليهم فهو
مضاف اليه المعنى مطارحه و مجادله نمودند مخالفين با ائمة
طاهرين وحق آنها را با رسول رعايت نكردند با وجود آنكه ميدانستند
ومعرفة داشتند باينكه جد بزرگوار ايشان رسول خدا است
حق قرابة رسول را رعايت نكردند

كَانَ قُرْبُهُمْ مِنْ جَدِّهِمْ سَبَبًا
لِلْبُعْدِ عَنْهُ وَإِنَّ الْقُرْبَ بُعْدُهُمْ

اللغة المراد بالقرب القرابة بالرسول والبعد مقابله قربا لسبب
العلة والباقى واضح الاعراب كان من الحروف المشبهة بالفعل
قربهم اسمها من جدهم متعلق بقربهم سببا خبر كان للبعد متعلق بسبب
عنه متعلق بالبعد والضمير المجرور راجع الى جدهم ان من الحروف
المشبهة بالفعل القرب اسمها بعدهم خبرها والظاهر ان ان
مع معمولها فى محل الجر بالعطف على البعد المعنى گويا قرابة اهل
بيت عليهم السلام بجد بزرگوارشان سبب بود از براى
بعدشان از رسول خدا كه منافقين اينها بغض و عداوة ميورزيدند
با اين بزرگواران و حق قرابة رسول خدا را منظور نميداشتند
واتصال برسول را و قرابة با آن بزرگوار را بعد و دورى مى پنداشتند

لَوْ أَنَّهُمْ أُمِرُوا بِالْبُغْضِ مَا صَنَعُوا
فَوْقَ الَّذِى صَنَعُوا لَوْ جَدُّهُمْ

اللغة المراد بالامر هنا الالزام على سبيل الوجوب البغض
العداوة والمراد بالجد المشتق منه الفعل الماضى التاكيد بالجد
الثانى رسول الله ص الاعراب لو شرطية ان بالفتح فى محل
الرفع بالابتدائية وخبره محذوف اى بالفاعلية لثبت مقدرهم
اسمها امروا فعل ماض مجهول مرفوعه راجع الى المعاندين و
المخالفين بالبغض متعلق به والجملة الفعلية خبر ان ما نافية صنعوا
فعل ماض معروف فاعله راجع الى المعاندين والجملة المنفية جواب
لو فوق ظرف متعلق بصنعوا اضيف الى الموصول صنعوا فعل ماض
معروف وفاعله وعائد الموصول محذوف اى صنعوه والجملة
صلة الذى لو شرطية جد فعل ماض معروف بمعنى الكد بتة مضاف
بقرينة السابق المعنى اگر خدا و رسول خدا لازم و واجب فرموده
بودند بغض و عداوه اهل بيت را بالاتر از آنچه بجا آوردند
بجا نمى آوردند بجهة آنكه بالاتر از آن ممكن نبود و فوق اين عداوة
تصور نميتوان كرد اگر چه جد ايشان تاكيد فرموده بودند بعض

الى الضمير الراجع الى الائمة فاعله والجملة ...

وعداوه اهل بيت خود فوق اين عداوه محال و ممتنع بود

دَعَوا وَصِيّ رَسُولِ اللهِ وَاغْتَصَبُوا
اِرْثَ البَتُولِ وَاَوْرَى الظُّلْمَ زَنْدَهُمُ

اللغة الدع الدفع بعنف الغصب اخذ مال الغير عدوانا
والمراد بالبتول فاطمة الزهراء ع الايراء اخراج النار الزندان
ما يضرب احدهما بالاخر لاخراج النار الاعراب دعوا فعل
ماض معروف فاعله راجع الى المخالفين وصى مضاف الى الرسول
وهو الى الله مفعوله اغتصبوا فعل ماض معروف مع فاعله
ارث مضاف الى البتول مفعوله اورى فعل ماض معروف الظلم
مفعوله زند مضاف الى الضمير فاعل اورى المعنى بعد از رسول
خدا وصى آن بزرگوار را واگذاردند و حق خلافت را كه رسول خدا
از براى پسر عم خود امير المؤمنين ع قرار داده بود او را از
حق خود دفع كردند و نگذاردند حق بمركز خود قرار گيرد و فدك
كه حق فاطمه زهراء ع بود غصب كردند و آتش ظلم و ستم ايشان

در حق اهل بيت طاهرين زبان كشيد و برافروخته شد

وَاَضرَمُوا النَّارَ فِي بَيتِ النَّبِيِّ وَلَمْ

يَرجُوا الوُرُودَ فَبِئسَ الوِردُ وِردُهُمُ

اللغة اضرام النار ايقادها لم يرجوا الورود اي لم يخافوا يوم الورود على الله وهو يوم القيمة والمراد بالورد المورد والذي يردونه وهي النار **الاعراب** اضرموا فعل ماض معروف مع فاعله النار مفعوله في بيت النبي متعلق باضرموا المجازة لم يرجو فعل مضارع معروف مجزوم بلم فاعله راجع الى المعاندين الورود مفعوله الفاء تفريعية بئس من افعال الذم الورد فاعله وردهم مخصوص بالذم مرفوع اما على الابتدائية على ان تكون الجملة المتقدمة خبره او خبره محذوفا وعلى الخبرية بتقدير هو وردهم

المعنى بعد از رحلت رسول خدا بفاصله زمان قليلي آغاز بي حيائي و بيشرمي كردند و در خانه رسول آتش زدند و در نيم سوخته را بر پهلوي دخترش زده محسنش را سقط كردند

ونترسيدند از روز قيامة كه بر پيغمبر ص وارد ميشوند و رسول خدا با ايشان مخاصمه خواهد نمود و جاي ايشانرا در قعر جهنم قرار خواهد داد

وَمَهَّدُوا لِذَوِي الاَحقَادِ بَعدَهُمُ

اَمرًا تَمَّ بِهِ لِلاَقوَامِ قَصدُهُمُ

اللغة التمهيد التهيئة والتوطئة ذوو جمع ذو بمعنى صاحب الاحقاد جمع الحقد بكسر الحاء بمعنى البغض والعداوة والمراد بذوي الاحقاد الخلفاء من بني امية و العباس وكذا المراد بالاقوام والمراد بالامر امر الخلافة **الاعراب** مهدوا فعل ماض معروف فاعله راجع الى المنافقين لذوي الاحقاد متعلق بمهدوا بعد مضاف الى الضمير الراجع الى المنافقين متعلق بمهدوا وحال من ذوي الاحقاد امرا بمعنى امر الخلافة مفعول لمهدوا به بمعنى بتمهيد الامر متعلق بتم وهو فعل ماض معروف للاقوام متعلق به قصدهم بمعنى مقصود الاقوام فاعل تم والجملة صفة للامر

المعنی منافقین و معاندین اهل بیت غصب خلافت نمودند و امر خلافت را مهیا و آماده کردند از برای بنی امیه و بنی عباس که صاحبان بغض و کینه اهل بیت طاهرین بودند امر خلافت که از برای بنی امیه و بنی عباس مستقر شد مقصودشان بانجام رسید از اذیت و اهانت اهل بیت و شیعیان ایشان هر چه توانستند کوتاهی نکردند

اَوصَی النَّبِیُّ بِرِفدِ الآلِ اُمَّتَهُ
فَستَاصَلُوهُم فَبِئسَ الرِّفدُ رِفدُهُم

اللغة الرفد بالفتح الاعانة والاعطا وبالكسر بمعنی العون و العطیة الاستیصال قطع الشئ من اصله والمراد برفدهم افعالهم الشنیعة الصادرة عنهم بالنسبة الی اهل البیت علیهم السلام الاعراب اوصی فعل ماض معروف النبی فاعله برفد الال متعلق باوصی امته مفعول اوصی ای وصی باحسان الامة واعانتهم اهل بیته الفاء تفریعیة استاصلوا فعل ماض معروف فاعله راجع الی

المنافقین من الامة هم مفعوله راجع الی الآل الفاء ایضا تفریعیة بئس من افعال الذم الرفد فاعله رفدهم مخصوص بالذم وهو کما سبق مرفوع اما علی الابتدائیة او علی الخبریة والضمیر راجع الی المنافقین المعنی وصیت فرمود رسول خدا بامت خود که با اهل بیتم نیکی کنید و ایشان را دوست بدارید و احسان نمایید پس منافقین بجای عوض احسان و نیکی انواع اذیتها نمودند و هر یکی را بنوعی از انواع شهید نمودند پس بد احسانی بود بالنسبة بعترة رسول خدا بجا آوردند

اَبَت صَحِیفَتُهُم اِلَّا الَّذِی فَعَلُوا
مِن نَبذِهَا وَاَضَاعَ العَهدَ عَقدُهُم

اللغة الاباء الامتناع والمراد بالصحیفة المکتوب الذی کتبه المنافقون بعد رسول الله صلی الله علیه وآله فی امر الخلافة وغصبها والکد علی العمل بمضمونه میثاقهم الاضاعة الاهلاک والمراد بالعهد وصیة رسول الله صلی الله علیه وآله فی حق اهل بیته الطاهرین علیهم السلام وبالعقد عهد المنافقین

ومیثاقهم فی غصب الخلافة الاعراب ابتز فعل ماض معروف بصحیفه
مضافاً الی الضمیر الراجع الی المنافقین فاعل ابتز الاحرف الاستثناء
الذی مستثنی مفرغ فعلوا فعل ماض وفاعل صلة الموصول و
العائد محذوف من بعدها یعنی من بعد الصحیفة متعلق بفعلوا
اضاع فعل ماض معروف العهد مفعول له عقد مضافاً الی الضمیر
الراجع الی المنافقین فاعل اضاع المعنی بعد از رسول خدا
منافقین بی شرم وحیا جمع شدند وعهد ومیثاق خود را
محکم کردند در غصب خلافة امیر المومنین ع وحقوق اهل بیت
ومکتوبیکه نوشتند حاصل او همین بود که بالنسبه باهل بیت
طاهرین ع بجا آوردند ومیثاقیکه باهم بستند ضایع کرد وصیت
رسول را در خصوص اهل بیت سلام الله علیهم وخویشان
را از میان برد

تَعَاقَدُوا وَاَعَانَهُمْ بِطَانَتُهُمْ
وَحَلَّ مَا عَقَدَ الْاِسْلَامُ عَقْدُهُمْ

اللغة التعاقد المشارکة فی العقد البطانة مقابل الظهارة
والمراد بها اخلاء المنافقین واهل سرهم والحل مقابل العقد
الاعراب تعاقدوا فعل ماض معروف فاعله راجع الی المنافقین
اعانهم فعل ماض معروف مع مفعوله بطانتهم فاعل اعانت
والضمیران فی الموضعین راجع الی المنافقین حل فعل ماض معروف
ما موصولة مفعول لحل عقد فعل ماض معروف الاسلام فاعله
والجملة صلة الموصول والعائد محذوف عقدهم فاعل حل والضمیر
المجرور راجع ایضا الی المنافقین المعنی بعد از رسول خدا باهم معاقده
نمودند وهم عهد وپیمان شدند که غصب خلافت نمایند و
دوستان واهل سر ایشان هم ایشان را اعانت نمودند
وعهد وپیمان ایشان باز کرد عقد اسلام را وخراب نمود
شریعت حضرت رسول را وشیاطین نسبت اسلام مردم را
دیو بودند بواسطه عهد وپیمان که در میان آوردند

نَزَتْ اُمَيَّةُ حَرْبٍ ثُمَّ مَرْوَانُ

بند ششم

مَنابِرًا ما لَهُمْ فيهِنَّ سُلطانُ

اللغة النزو والوثوب وهو يتعدى بعلى غالبًا والمراد بامية حرب بنو امية وبالمروان بنو مروان الحكم منابر جمع منبر بكسر الميم وهو معروف السلطان مصدر بمعنى التسلط الاعراب نزت فعل ماض معروف امية فاعله اضيف الى حرب وهو ابن امية ثم للعطف مروان عطف على امية منابرًا مفعول نزت على الحذف والايصال وهو غير منصرف نون للضرورة ما نافية لهم متعلق بسلطان فيهن متعلق بمحذوف خبر مقدم والضمير راجع الى المنابر سلطان مبتدأ مؤخر والجملة صفة منابرًا المعنى بعد از رسول خدا بنی امیه بر منابر بالا رفتند و بعد از آنها بنی مروان حکم وحال آنکه هیچ استحقاقی برای آنها نبود وشایسته نبود که آنها بر منبر جا داشته باشند زیرا که منابر جای اشخاصی است که هدایت خلق نمایند آنها مردم را در ضلالت وگمراهی میانداختند

واعلنت

وَاَعْلَنَتْ لُعِنَتْ لَعْنَ الْوَصِيِّ بِها
وَقَدْ اُقيمَتْ بِهِ مِنْهُنَّ عيدانُ

اللغة الاعلان الاظهار اللعن الابعاد عن الرحمة العيدان جمع العود بمعنى الخشبة الاعراب اعلنت فعل ماض معروف فاعله راجع الى بنی امیة وبنی مروان لعنت فعل ماض مجهول مرفوعه ايضا راجع الى الطائفة الخبيثة والجملة اعتراضية لعن الوصي مفعول اعلنت بها بمعنى على المنابر متعلق باعلنت والواو حالية قد للتحقيق اقيمت فعل ماض مجهول من الاقامة به متعلق به منهن يعني من المنابر متعلق بمحذوف حال من عيدان وهو نائب عن الفاعل المعنى بعد از آنکه بنی امیه وبنی مروان بر منابر بالا رفتند ودر امر خلافت مستقر شدند آن فرقه بی شرم وحیا آغاز بنای نهادند ودر منابر طعن میزدند بر وصی رسول خدا علی مرتضی واظهار میکردند سب آن بزرگوار را وحال آنکه چوبهای منابر بر پا نشده بود مگر بواسطه وجود مبارک آن بزرگوار

دفوة

وقوه نگرفت اسلام مگر بقوه بازو و شمشیر آن کرار غیر فرار

وا ضيعة الدين اذ قد حل ساحته
من بعد بنی الوحی غنّاء ونشوان

اللغة الضيعة الهلاكة الحلول الوقوع ساحة الدار فضاها
والمراد بنی الوحی رسول الله ص غنّاء صيغة المبالغة من الغنا
النشوان السكران وزنا و معنى الاعراب وا حرف الندا ضيعة
بالاضافة الى الدين المنادی المستغاث اذ ظرف زمان متعلق
بضيعة قد تحقيقية حل فعل ماض معروف ساحته مفعوله و
الضمير المجرور راجع الى الدين من بعد متعلق بحل ذی مضاف
الى الوحی مضاف اليه لبعد غنّاء فاعل حل نشوان عطف عليه
المعنى وامصيبتاه كه دين ضايع شد و زائل شد و مسلمانی از
ميان رفت وقتی كه برجای پيغمبر قرار گرفتند كسانيكه اظهار اسلام
ميكردند و در باطن مسلمان نبودند و از شرب خمر و ساير
معاصی احتراز نميكردند و معذلك حكم ايشان در فضای دين جاری

وخبث

وخبث باطن و قبح افعال ايشان در اطراف ساری بود

كم قد علا ما علاه الطهر ذو دنس
رجس من الناس بل قرد و شيطان

اللغة المراد بالطهر الطاهر من العيوب والذنوب و هو
الرسول ص الدنس الوسخ الرجس النجس القرد حيوان معروف من
المسوخات الاعراب كم خبرية قيل مبتدأ والجملة بعدها خبر و هو
غير صحيح فی نظری لعدم ربط الجملة بعدها بها ربط الخبر
بالمبتدأ لخلو الجملة عن العائد لفظا و تقديرا و الذی يظهر
لی انه فی محل مفعول مطلق لعلا لكونه بمعنى علوا كثيرا و التقدير
قد علا ذو دنس رجس ما علاه الرسول علوا كثيرا قد
للتحقيق علا فعل ماض معروف من العلو بمعنى الارتفاع
ما موصول اسمی مفعوله علاه ايضا فعل ماض معروف والضمير عائد
الى الموصول الطهر فاعل علاه الثانی والجملة صلة الموصول
ذو دنس فاعل علا الاول رجس بدل منه من الناس متعلق

بمحذوف

بجذوف صفة رجس بل للاضراب قرد عطف على ذو دنس و
شيطان ايضا معطوف عليه المعنى منبر و مسند بكر جاى رسول
خدا بود كه پاك و پاكيزه از عيوب و ظلمة ذنوب بود چه بسيار
كه بر منبر او بالا رفتند و بر جاى او نشستند كسانيكه خبيث
و نجس و پليد بودند بلكه در ظاهر بصورت انسان و در معنى
بوزينه و مثل شيطان بودند

وَحَارَبَتِ الحَرْبُ مَنْ بِسَيْفِهِمُ
مِنْ بَعْدِ مَا حَزَّبُوا الأَحْزَابَ قَدْ دَانُوا

اللغة المحاربة المنازعة بالسيف و نحوه و حرب هو ابن
امية جد معوية والمراد بآل حرب بنوا امية حزبوا بالحاء المهملة
والزاء المعجمة من التحزيب جمع الطوئف الاحزاب الطوائف
دانوا من الدين بمعنى الاطاعة والانقياد الاعراب حاربت
فعل ماض معروف وآل مضاف الى حرب فاعله من مفعوله بسيفهم
متعلق بدانوا فى آخر البيت و الضمير المجرور راجع الى الموصول

من بعد ايضا متعلق بدانوا ما مصدرية حزبوا فعل ماض معروف
فاعله راجع الى آل حرب الاحزاب مفعوله قد للتحقيق دانوا فعل
ماض معروف فاعله راجع الى آل حرب و الجملة صلة الموصول المعنى
كسانيكه كافر بودند لشكر جمع ميكردند و با مسلمان جنگ ميكردند
و آخر بضرب شمشير اسلاميان اسلام قبول كردند و منقاد دين
بدين اسلام شدند شمشير كشيدند و با اشخاصى كه بضرب شمشير
آنها مسلمان شده بودند محاربه كردند و مجادله نمودند و
ملاحظه حق آنها را ننمودند كه اسلام بواسطه آنها قوام گرفت

وَأَلْجَأَتْ حَسَناً لِلصُّلْحِ عَنْ مَضَضٍ
وَجَعْجَعَتْ بِحُسَيْنٍ وَهُوَ ظَمْآنُ

اللغة الالجاء جعل الشخص مضطرا عن مضض بمعنى المصيبة
التضييق و التشديد عليه جعجعت بحسين اى ضيقت عليه الظمآن
العطشان الاعراب الجأت فعل ماض معروف فاعله راجع
الى بنى امية حسنا مفعوله للصلح متعلق بالجأت عن مضض

ایضا متعلق به جعجعت فعل ماض معروف فاعله راجع الی بنی امیه
بحسین متعلق به الواو حالیه هو مبتدا ظما ان خبره المعنی
این فرقه خبیثه سخت کرفتند کار را بر حضرت امام حسن تا انکه
آن بزرکوار را ملجا نمودند با آنها صلح نمود بعد از آن بزرکوار
نوبت امامت بامام حسین ع رسید کار را بر آن بزرکوار تنک
کرفتند او را شهید کردند در حالیکه بغایت تشنه بود

رَمَتْ بِسَهْمِ الرَّدیٰ مَنْ بِالْحِجَازِ وَمَنْ
اَمَّ الْعِرَاقَ وَمَنْ خَانَتْهُ کُوفَانُ

اللغة الرمی معروف وکذا السهم الردی مقصورا وبفتح
الاول الهلاکة الحجاز بالکسر المکة والمدینة والطائف و
مضافاتها الام القصد العراق بالکسر الکوفة والحلة والبغداد
وما حولها الخیانة المکر والخدعة کوفان هی الکوفة **الاعراب**
رمت فعل ماض معروف فاعله الفرقة الخبیثة بسهم مضاف الی الردی
متعلق برمت من مفعوله بالحجاز متعلق بحل و فصلة من والمراد

به حسن بن علی ع الواو عاطفة من عطف علی الموصول السابق
ام فعل ماض معروف فاعله راجع الی الموصول العراق مفعوله و
الجملة صلة الموصول والمراد به حسین بن علی ع الواو عاطفة من عطف
علی الموصول السابق خانت فعل ماض معروف والضمیر البارز
مفعوله عائد الی الموصول کوفان فاعله بمعنی اهل الکوفة والجملة
صلة الموصول **المعنی** فرقه بنی امیه علیهم الهاویه هلاک کردند
با انداختن تیرها هلاکت حضرت امام حسن ع را وان بزرکوار را در
حجاز شهید نمودند کار آن بزرکوار را که ساختند برادرش حضرت
امام حسین ع پرداختند و آن بزرکوار را بعراق خواستند و
اهل کوفه نامه ها نوشتند و آنحضرت را بمهمانی طلبیدند قبله
خیانت نموده او را شهید کردند

قَامَتْ تُطَالِبُ ذَاتَ عَلیٰ تِرَةٍ
اَوْثَارَ بَدْرٍ بِاَشْیَاخٍ لَهَا بَانُوا

اللغة المطالبة الطلب مع الشدة ذات من الدین بمعنی

الاطاعة والانقياد والترة على وزن سعة بمعنى العداوة

الاوتار جمع وتر بالفتح والكسر والسكون بمعنى طلب الانتقام البدر

معروف وقع عنده الغزوة المشهورة والمراد بالاشياخ اعاظم

بنى امية بانوا من المباينة بمعنى تاسيس البنيان **الاعراب**

قامت فعل ماض معروف فاعله راجع الى بنى امية وكذا فاعل

تطالب ودانت تطالب فعل مضارع معروف واذ توقيتية متعلق

بتطالب دانت فعل ماض معروف على ترة بمعنى على عداوة وبغض

متعلق بقامت او تطالب او دانت وجملة تطالب فى محل النصب حال

من فاعل قامت وجملة دانت فى محل الجر باضافة اذ اليها اوتار

مفعول له تطالب بدر مضاف اليه باشياخ بمعنى فى خصوص اشياخ

متعلق باوتارها بمعنى عليها متعلق ببانوا والضمير راجع الى

بانوا فعل ماض معروف فاعله راجع الى اشياخ والجملة صفة

اشياخ **المعنى** بعد از انكه مطيع و منقاد شدند از براى

اسلاميان لكن عداوة وبغض در سينهٔ آنها بود بجهة

بزرگان بنى امية كه در غزوه بدر كشته شده بودند بر جا

وبناى مطالبهٔ خونخواهى كشتگان بدر و مشايخ خود را

نهادند كه بناى بغض و عداوة وكينه در اول امر از بزرگان

ومشايخ آنها بود كه بدر كشته شدند

وَبِالْقَلِيبِ هَوَتْ كَمْ فِيهِ مِنْ وَثَنٍ

كَانَتْ لَهُ دُونَ وَجْهِ اللهِ اَوْثَانُ

اللغة القليب البئر هوت اى سقطت الوثن كصنم وزنا ومعنى

جمعه اوثان **الاعراب** بالقليب متعلق بهوت وهوت فعل ماض معروف

فاعله اشياخ بدر والظاهر ان الجملة صفة ثانية لاشياخ فى

البيت السابق كم خبرية مبتدأ فيه متعلق بمحذوف خبره والضمير للقليب

من وثن تميز لكم كانت من الافعال الناقصة له متعلق بمحذوف

خبر كانت والضمير راجع الى وثن دون مضاف الى وجه وهو الى الجلالة

متعلق بمحذوف حال من اوثان وهو اسم كانت والجملة صفة

لوثن **المعنى** اشياخ و روسا بنى امية ساقط شدند در غزوه

بلکه در چاه چه بسیار از آن بتها بلکه در آن چاه بودند از
برای آنها بتهائی غیر از وجه خدا و همه صاحب هواهای نفسانیه
وخواهشهای شیطانیه بودند ظاهریه را هم میپرستیدند واز وبتهای
خلاق آسمان و زمین غافل بودند

وَقَدْ تَلَاهَا بَنُو الزَّرْقَاءِ ثُمَّ تَلَا
أَبْنَاءُ نَثْلَةَ خَتَّارٌ وَخَوَّانُ

اللغة تلا فلانا ای تابعه والمراد ببنی الزرقاء بنو مروان والزرقاء
امه والمراد بابناء نثلة خلفاء بنی عباس ونثلة کانت ام عباس
الختار الغدار المکار الخوان صیغة مبالغة من الخیانة
وهی معروفة الاعراب قد للتحقیق تلا فعل ماض معروف
ها مفعوله راجع الی بنی امیة بنو الزرقاء فاعله ثم للعطف
تلا فعل ماض معروف مفعوله محذوف راجع الی بنی الزرقاء
ابناء فاعله اضیف الی نثلة وهی ام عباس علی ما قیل ختار
خبر لمبتدأ محذوف ای بعضهم ختار وبعضهم خوان المغنی

بعد از بنی امیه بنی مروان که اولاد زرقا زانیه بودند بنای
ظلم و ستم گذاردند و بعد از آنها خلفاء بنی عباس که اولاد
کنیزی بودند نثله نام بنای مکاری و غداری گذاردند و با اهل بیت
خیانت کردند هر یکی امام زمان خود را بمکر و حیله شهید نمود

وَأَرْهَفُوا لِبَنِي بِنْتِ النَّبِيِّ شَبَا
حَدِّ السُّيُوفِ وَذَافَ اللَّبَّ خَوَّانُ

اللغة الارهاف تحدید السیف ونحوه شباة کل شیء حد طرفه
جمعه شبا حد السیف موضع رقته الذی یحصل به القطع فعلی
هذا اضافة شبا الی حد السیف بیانیة ذاف ای بله اللب
بالفتح جمع اللبة به ایضا موضع النحر الخوان جمع خائن الاعراب
ارهفوا فعل ماض معروف فاعله راجع الی الفرقة الخبیثة واللام
بمعنی علی للضرر متعلق بارهفوا ومدخول اللام اضیف الی
بنت وهی الی النبی شبا مفعوله مضاف الی الحد وهو الی السیوف مفعول
ارهفوا ذاف فعل ماض معروف اللب مفعوله خوان فاعله

المعنی نیز کردند فرقه باغیه طاغیه دمهای شمشیر و سرهای
نیزه را از برای کشتن اولاد دختر رسول خدا و آخر گلوهای
ایشان را از خون تر کردند و جفا شکر دند بالنسبة برسول
خدا و کفر باطنی که پنهان داشتند ظاهر کردند

هذا وکلهم للدین منتحل

سیان من ثلیهم کفر وایمان

اللغة الانتحال ادعا الشیء النفس مع عدم کونه لها یقال
هما سیان ای مثلان الاعراب هذا مفعول لفعل محذوف ای
تامل هذا المذکور من افعال المنافقین الواو حالیة کلهم مبتدا
للدین متعلق بمنتحل وهو خبر المبتدا سیان خبر مقدم من ثلیهم
متعلق بمحذوف حال من المستتر فی سیان والضمیر المجرور راجع الی
الفرقة الخبیثة کفر مبتدا موخر ایمان عطف علیه المعنی
ای شیعه تامل نما افعال این فرقه خبیثه را و تعجب کن از اینکه جمیع
این فرقه اظهار مسلمانی میکردند و خود را از امت پیغمبر

میداشتند و دین اسلام را بجود بسته بودند و حال آنکه
کفر و مسلمانی بالنسبة بآنها مساوی بود و اسلام هیچ ثمر برای
آنها ندارد بلکه کافر از این قبیل مسلمانان بمراتب بهتر است

بیت هفتم

سد المسامع من انبائهم خبر

لا ینقضی حزنه او ینقضی العمر

اللغة السد خلاف الفتح المسامع جمع مسمع محل السمع وهو
ثقب الاذن الانبا جمع النبا الخبر الانقضا المضی الحزن والعمر
معروفان الاعراب سد فعل ماض معروف المسامع مفعول له
من انبائهم متعلق بمحذوف حال عن الخبر و هو فاعل سد والضمیر
المجرور راجع بالائمة الطاهرین لا نافیة ینقضی فعل مضارع معروف
حزن مضاف الی الضمیر الراجع الی الخبر فاعله والجملة صفة خبر او
بمعنی الا ینقضی فعل مضارع معروف العمر فاعله وکان حق ینقضی
ان ینصب بان المقدرة لکن سکن الیا للضرورة المعنی خبر مصائب
وارده برائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین کر کرد گوشهای

شیعیان را و حزن واندوه این خبر برطرف نمیشود و زایل نمیگردد
الا آنکه عمر باخر رسد و آفتاب بقا بمغرب فنا غروب نماید

مَا حَلَّ بِالْآلِ فِي يَوْمِ الطُّفُوفِ وَمَا
فِي كَرْبَلَاءَ جَرَىٰ مِنْ مَعْشَرٍ غَدَرُوا

اللغة الحلول الوقوع والمراد بالآل اهل بيت الرسول صلعم الطف
ساحل البحر وجانب البر ایضا والطفوف جمعه والمراد بها مقتل
الحسین ع واصحابه لکونه فی جانب البر مما یلی الفرات المعشر
الجماعة من الناس الغدر المکر الاعراب ما اما استفهامیة
او نکرة موصوفة ای شیء عظیم وعلی کلا التقدیرین مبتدا
حل فعل ماض معروف فاعله راجع الی ما بالآل وفی یوم الطف
متعلقان بحل والجملة خبر ما والوجهان المذکوران یاتیان فی ما
هنا فی کربلا متعلق بجری وهو فعل ماض معروف فاعله راجع
الی ما والجملة خبر المبتدا من معشر متعلق بجری غدروا فعل ماض
معروف فاعله راجع الی معشر والجملة صفة المعشر المعنی ای شیعیان

ودوستان ملاحظه نمائید چه مصیبت بزرگ واقع شده روز
عاشورا براهل بیت رسول خدا صلعم و چه بلاهای گوناگون جاری
شد در صحرای کربلا از فرقه بی شرم و حیا که کار آنها غدر
و مکاری بود و بعد از ملاحظه مصائب چشمها اشک از چشمهای
خود جاری سازید

قَدْ بَايَعُوا السِّبْطَ طَوْعًا مِنْهُمْ وَرِضًى
وَسَيَّرُوا صُحُفًا بِالنَّصْرِ تَبْتَدِرُ

اللغة المبایعة البیعة علی المعاونة المراد بالسبط الحسین ع
الطوع الاطاعة بالرضا التسییر جعل الشیء سائرا الصحف جمع
الصحیفة الورقة المکتوبة المبادرة الاستباق الاعراب قد
للتحقیق بایعوا فعل ماض معروف فاعله راجع الی معشر فی البیت
السابق السبط مفعوله طوعا تمیز رافع للابهام عن النسبة منهم
متعلق بطوعا رضی عطف علیه سیروا فعل ماض معروف
فاعله راجع الی معشر صحفا مفعوله بالنصر متعلق بتبتدر وهو

فعل مضارع معروف فاعله راجع الى الصحف والجملة صفة لها
المعنى فرقه غدار مکار نامه ها نوشتند بحضرت سید الشهدا
که از فرمان برداری پدر بیچون تو نادیم وغیر از جگر گوشه رسول خدا
کسی را امام و پیشوا نمیدانیم اگر ما را هدایت بفرمائی در نزد
رسول خدا مخاصمه خواهیم کرد و در مقام یاری کردن حاضریم و
مطیع از روی طوع و رضا و رغبت بیعت کردند آخر الامر بیعت را
شکستند و خیانت خود را آشکار نمودند

اَقْبِلْ فَاِنَّا جَمِيعًا شِيعَةٌ تُبَعٌ
وَكُلُّنَا نَاصِرٌ وَالْكُلُّ مُنْتَصِرٌ

اللغة الاقبال خلاف الادبار والمراد بالشيعة الذين يحبون
عليا واهل بيته يقع على الواحد فما فوقه والمذكر والمؤنث
بلفظ واحد التبع بضم التاء وفتح الباء مع تشديدها جمع
تابع خفف في البيت للضرورة كما قيل والظاهر انه بفتحتين
بمعنى التابع كما في فقرة الجامعة ورايي لكم تبع ونصرتي لكم معدة

فان وقع على الجميع انتصب فالامر واضح والا فهو خبر لضمير محذوف
راجع الى لفظ الجميع المذكور في السابق لا انتصاب الا اتفاقا
كما في ربي اني مغلوب فانتصر الاعراب اقبل فعل امر للمفرد
المخاطب فاعله مستتر وجوبا الفاء تعليلية ان من الحروف المشبهة
بالفعل نا اسمها جميعا تاكيد شيعة خبر ان تبع نعت للخبر كل
مضاف الى نا مبتدا ناصر خبره وكذا الكل منتصر مبتدا وخبر
المعنى نوشتند نامه ها خدمت آن بزرگوار باین مضمون که
ای آقای شیعیان و مولای مومنان زود بیا بطرف ما که همه
شیعیان پدر بزرگوارت هستیم و تابع و فرمان برداریم جمیع
ما ناصر و معینیم هر کس در مقام مخالفت برآید از او انتقام
خواهیم کشید

اَقْبِلْ وَعَجِّلْ فَقَدْ اِخْضَرَّ الْجِنَانُ وَقَدْ
زَهَتْ بِنَضْرَتِهَا الْاَزْهَارُ وَالثَّمَرُ

اللغة اخضرار الارض صيرورتها ذات نبات الجنان البستان

زهت من الزهو بمعنى ظهور الثمرة النضرة الطراوة الازهار
جمع الزهر كفلس وهو النور ويسمى بالفارسية شكوفه الاعراب
اقبل فعل امر للواحد المخاطب وكذا عجل اى اقبل وعجل انت يا
حسين البا قد للتحقيق اخضر فعل ماض معروف من باب
الافعلال الجنان فاعله قد للتحقيق زهت فعل ماض معروف
بنضرتها متعلق بزهت والضمير المجرور راجع الى الجنان
الازهار فاعل زهت والثمر عطف عليه اى ظهرت الازهار و
الاثمار فى بساتيننا **المعنى** نوشتند اى حسين در ديار ما و بجانب
كوفه ودر آمدن تعجيل نما كه باغهاى ما سبز شده و باطراوت
و نيكو گرديده و شكوفه ها و ميوه ها از درختان سر بيرون
آورده و بستانها را زينت داده و ما امام و پيشوا نداريم و اين
نعم بدون چون تو امامى بر ما گوارا نيست

انت الامام الذى نرجو بطاعته
خلد الجنان اذا النيران تستعر

اللغة الخلد دوام البقا النيران جمع النار الاستعار
افتعال بمعنى الالتهاب والاشتعال **الاعراب** انت مبتدا
الامام خبره الذى صفة للامام نرجو فعل مضارع معروف فاعله
مستتر وجوبا بطاعته متعلق به والضمير راجع الى الموصول خلد
مضاف الى الجنان مفعوله والجملة صلة الموصول والظرف متعلق بخلد
الجنان والمناسب بالمعنى كونه اذا و بالاضافة كونه اذا النيران
مبتدا تستعر فعل مضارع معروف فاعله راجع الى النيران والجملة
الفعلية خبر المبتدا والاسمية فى محل الجر باضافة اذا اليها
المعنى نوشتند اى حسين تو هستى امام و پيشواى آنچنان كه ما
اميد داريم بواسطه طاعت و فرمانبردارى تو داخل
بهشت شويم و در روضه مخلد باشيم و بواسطه شفاعت تو در روز
قيامت از آتش جهنم ايمن باشيم در وقتيكه آتش جهنم زبانه ميكشد

لا راى للناس الا فيك فات ولا
تخش اختلافا ففيك الامر منحصر

اللغة المراد بالرأی المیل القلبی الخشیة الخوف الاختلاف
الانقلاب الاعراب لا لنفی الجنس رأی اسمها للناس متعلق
بمحذوف صفة لرأی و الخبر محذوف ای احد الاحرف الاستثنا
فیك مستثنی الفاء تفریعیة انف فعل امر للواحد المخاطب لا نا هنه
نخش فعل مضارع معروف مجزوم بحذف اللام فاعله مستتر اختلافا
مفعول له الفاء تفریعیة فیك متعلق بمنحصر الامر مبتدأ منحصر خبره
المعنی نیست رأی و میل قلبی از برای مردم در هیچکس الا در تو
بروی بشتاب بسوی ما و مترس اختلاف مردم را و حادثه و
انقلابی را بجهة آنکه امر خلافت منحصر است در تو و کسی نیست
از مردم که بدیگری میل داشته باشد

وَاَمُّوهُ اِذ لَم يَاتِهِم فَاَتی
قَوماً لِبَيعَتِهِم بِالنَّكثِ قَد خَفَرُوا

اللغة الاثم بالكسر الذنب و التأثیم النسبة الیه النکث نقض العهد
الخفرة بالخاء المعجمة المفتوحة او المضمومة لمعان منها العهد

الكفالة الاعراب اموه فعل ماض معروف فاعله اهل الکوفة
الهاء مفعول له راجع الی الحسین ع اذا متعلق به لم جازمة یات فعل
فعل مضارع معروف مجزوم بلم فاعله راجع الی الحسین ع هم
مفعول له راجع الی اهل الکوفة الفاء تفریعیة اتی فعل ماض معروف
فاعله راجع الی الحسین ع قوما مفعول له لبیعتهم متعلق بالنکث
او بخفروا و الضمیر راجع الی القوم بالنکث متعلق بخفروا قد
للتحقیق خفروا فعل ماض معروف فاعله راجع الی القوم و الجملة
الفعلیة صفة المعنی با آن بزرگوار نوشتند که همگی ما در ضلالة
و گمراهی هستیم اگر بجانب ما بیائی و ما را براه حق هدایت نمائی
تورا گناهکار میدانیم در اینکه کوتاهی نمودی و ما را هدایت نکردی
چونکه آن بزرگوار بطرف آنها شتافت معلوم شد که آن قوم بیحیا
بیوفا بنا بشانه نقض عهد بودند بر وفای بیعت

قَوماً يَقُولُونَ لٰكِن لا فِعالَ لَهُم
وَرَأيُهُم مِن قَدِيمِ الدَّهرِ مُنتَشِرُ

اللغة الفنا بالفتح والكسر وهو معروف الانتشا التفرق

الاعراب وقع ابدلا من القوم السابق يقولون فعل مضارع

معروف فاعله راجع الى القوم والجملة صفة له لكن حرف يشد الادراك

لا نافية للجنس فعال اسمها لهم متعلق بجذو وخبرها رابهم مبتدا

من قديم الدهر متعلق بمنتشر وا وهو خبر المبتدا المعنى اسقوم

بنو امية بودند كه كلام ايشان مجرد قول بود و بقول خود عمل

نميكردند ورای و عزم آنها از قديم روزكار متفرق بود و بر

عزم ورای خود ثابت نبودند

فعاد نصرهم خذلا وخذلهم

قتلا لهم بسيوف للعدى اذخروا

اللغة عاد بمعنى انقلب وضد النصر التقوية و الاعانة الخذل

كالمنع ترك النصر السيوف جمع السيف معروف العدى بالكسر و القصر جمع

العدو خلاف المحب الادخار افتعال من الذخيرة الاعراب الفا

تفريعية عاد من الافعال الناقصة نصر مضافا الى الضمير الراجع الى

القوم اسمه خذلا خبره خذلهم قتلا عطف على نصرهم خذلا فيكونا

اسما وخبرا لهم له متعلق بالقتل وكذا بسيوف للعدى متعلق

بادخروا وهو فعل ماض معروف مع فاعله والجملة صفة للسيوف

والعائد محذوف اى ادخروها المعنى وعد يارى آنقوم بجيا

بدل شد بخذلان و ترك يارى وخذلان ايشان منقلب شد باينكه

آن بزرگوار را شهيد كردند بشمشيرها و نيزه هائيكه بجهة دشمنان

ذخيره كرده بودند و بر مظلومى و بيكسى آن بزرگوار رحم نكردند

يا ويلهم من رسول الله كم ذبحوا

ولدا له وكريمات له اسروا

اللغة الويل واد فى جهنم الذبح بالفتح فرى الاوداج الولد

جمع الولد الكريمة المحروسة حسبا ونسبا الاسر السبى الاعراب

يا حرف ندا والمنادى محذوف الويل مفعول لفعل محذوف اضيف

الى الضمير الراجع الى الفرقة الخبيثة من رسول الله متعلق بالفعل

المقدر والتقدير يا الله احضر عذاب بنى امية بسبب رسول الله

وما فعلوا مبر کم خبریه مبتدا ذ بجوا فعل ماض معروف مع فاعله والعائد الی المبتدا محذوف و الجمله خبر المبتدا ولد تمیز لکم له متعلق بمجزوف صفة لولدا والضمیر راجع الی رسول الله ص کریمات عطف علی ولدا له متعلق بمجزوف صفة لکریمات والضمیر راجع الی رسول الله اسروا فعل ماض معروف مع فاعله **المعنی** بار خدایا عذاب کن فرقه بیحیا و بیوفای کوفه وشام را که حق رسول را رعایة نکردند واولاد اورا ذبح کردند وهمه را شهید نمودند وعیال اورا اسیر و دستگیر نمودند و دربیابانها وشهرها گردانیدند

مَاظَنُّهُمْ بِرَسُولِ اللهِ لَوْنَظَرَتْ
عَيْنَاهُ مَاصَنَعُوا لَوْاَنَّهُمْ نَظَرُوا

اللغة المراد بالظن هنا الاعتقاد والمراد بالنظر الاول الرؤية وبالثانی التدبر والتفکر الصنع بالضم العمل الاعراب ما خبر مقدم ظنهم مبتدا موخر برسول الله متعلق به لو شرطیة نظرت فعل ماض معروف فعل الشرط عیناه فاعله والضمیر

راجع الی رسول الله ص ما موصولة مفعوله صنعوا فعل ماض معروف مع فاعله صلة الموصول والعائد محذوف وجواب الشرط ایضا محذوف ای هل نرضی بفعلهم ام تغضب علیهم لو للتمنی ان من الحروف المشبهة بالفعل هم اسمها نظروا فعل ماض معروف مع فاعله خبران **المعنی** چه چیز بود اعتقاد فرقه میشومه درباره رسول خدا اگر آن بزرگوار نظر میفرمود ومیدید بچشمهای مبارک خود آنچه را بجا آوردند باهل بیتش و مردان آنها را کشتند وزنان آنها را اسیر نمودند آیا گمان آنها این بود که رسول خدا ساکت میشد و راضی بود بفعل آنها یا آنکه دشمن میداشت فعل آنها را و با آنها مخاصمه میفرمود کاش در این امر تامل میکردند و مرتکب این امر شنیع نمیشدند

مَا آمَنَ الْقَوْمُ قِدْمًا اَوْهُمْ كَفَرُوا
مِنْ بَعْدِ اِيْمَانِهِمْ لَوْاَنَّهُمْ شَعَرُوا

اللغة الایمان والکفر متقابلان معروفان والمراد بالقدم

الزمان القديم الشعور الفطن في الادراك الاعراب ما
قبلها اسنفهمها مقدر آمن فعل ماض معروف القوم فاعله قد
ظرف زمان لآمن او حرف عطف هم مبتدا كفروا فعل ماض معروف
فاعله راجع الى القوم والجملة خبر المبتدا والجملة الاسمية عطف على
الجملة المنفية مع نافيه من بعد ايمانهم متعلق بكفروا لو للتمنى
والجملة بعدها في محل النصب بتقدير اتمنى شعورهم المعنى آيا
ايمان بيا وردند فرقه ميشوم بخدا ورسول وبر كفر خود باقى
بودند يا انكه بعد از ايمان آوردن كافر شدند ودين خدارا
بدنيا فروختند كاش ادراك وشعور داشتند ودنياى فانى را
بردار باقى ترجيح نميدادند

فلحاربوا المصطفى في حرب عترته
ولو اغاثهم في حربه ابتدروا

اللغة المحاربة المنازعة المراد بعترة الرسول الائمة الاثنى عشر
الاغاثة الاعانة الابتدار الاستباق الاعراب قد للتحقيق

حاربوا فعل ماض معروف مع فاعله المصطفى مفعوله في حرب
عترته متعلق بحاربوا والضمير المجرور راجع الى المصطفى لو
شرطية اغاث فعل ماض معروف فاعله راجع الى المصطفى هم
مفعوله راجع الى العترة في حربه متعلق بابتدروا والضمير
للمصطفى ابتدروا فعل ماض معروف مع فاعله والضمير فيه
وفي حاربوا للفرقة الهالكة وجملة ابتدروا جواب لو المعنى
محاربه ومنازعه نمودند بنى اميه با رسول خدا بواسطه محاربه و
مقاتله با عترت آنحضرت زيرا كه جنگ با عترة آنحضرت جنگ
با خود آن بزرگوار است اگر حضرت رسول در حيوة بودند وفريا
رسى عترة خود را مينمودند واعانت ميفرمودند اين فرقه خبيثه
هيچ باك نداشتند از انكه با خود آنحضرت جنگ نمايند و
خود آن بزرگوار را هم شهيد نمايند

ما كان يترك عن سلطانه ملك
ولا لمنيته الساعي لها يذر

اللغة النزول والحط عن المرتبة السلطان السلطنة والاستيلاء

الملك بالفتح فالكسر اسم لمن ملك امور السياسة للرعية من الملك

بالضم فالسكون واما الملك بالفتحتين واحد الملائكة من

الالوكة بمعنى الرسالة ووزنه مفعل تركنا الهمزة لكثرة الاستعمال

على ما قيل المنية كغرفة ما يتمنى يندر كيدع وزنا ومعنى

الاعراب ما نافية كان من الافعال الناقصة اسمه ملك في

آخر المصرع ينزل فعل مضارع معروف فاعله مستتر راجع الى

ملك ففيه اضمار قبل الذكر لفظا لا رتبة بخلاف ما اذا اعملت

بالثاني واضمرت في الاول فان فيه اضمارا قبل الذكر لفظا

ورتبة ويحتمل كون كان زائدا عن سلطانه متعلق بينزل

والضمير راجع الى ملك والجملة ينزل خبر كان الواو عاطفة لا

نافية لمنيته متعلق بيندر والضمير راجع الى الساعي وهو مبتدأ

لها متعلق به والضمير للمنية يندر فعل مضارع معروف فاعله

مستتر راجع الى الساعي والجملة خبر المبتدأ المعنى اگر حضرت

رسول در جنگ بود و فریاد رسی در رتبهٔ خود مینمود این فرقه

بیحیا دست از محاربه و مقاتله بر نمیداشتند و با رسول خدا هم

جنگ میکردند بواسطهٔ ریاست و پادشاهی چنانکه بعض از

آنها گفتند الملك عقيم لو نازعنا صاحب القبر یعنی النبی ص

لضربنا على خيشومه بالسيف یعنی اگر حضرت رسول با ما در امر

سلطنت با ما منازعه مینمود با او بشمشیر جنگ میکردیم زیرا

که سلطنت و پادشاهی نازا است و چیزی نیست که بدل

شود او را این فرقهٔ خبیثه چونکه تمنای آنها و مطلوبشان

ریاست و مال دنیا بود و در طلب آن سعی میکردند از

مطلوب خود دست بر نمیداشتند و کوشش میکردند و با

رسول خدا هم مقاتله مینمودند در طلب سلطنت و ریاست

مَهْمَا نَسِيتُ فَلَا أَنْسَى الْحُسَيْنَ وَقَدْ

كَرَّتْ عَلَى قَتْلِهِ الْأَفْوَاجُ وَالزُّمَرُ

اللغة النسيان زوال الشيء عن الحافظة الكرة الرجعة

الافواج جمع الفوج الجماعة من الناس الزمر جمع الزمرة كغرف
وغرفة الفرقة والطائفة **الاعراب** مهما من اسماء الشرط نسيت
فعل ماض معروف مع فاعله فعل الشرط الفا جواب الشرط
لا نافية انسى فعل مضارع معروف فاعله مستتر وجوبا
الحسين مفعوله والجملة جواب الشرط قد للتحقيق كرت فعل
ماض معروف على قتله متعلق به والضمير للحسين الافواج فاعله
والزمر عطف عليه **المعنى** در هر زمان از ازمنه كه نسيان
وفراموشی از برایم حاصل شود هر چیز را فراموش کنم فراموش
نمیکنم حسین را که تنها در مقابل چندین هزار لشکر ایشان ده
بود و آن بر جان بر آن یکنفر حمله میکردند که او را شهید نمایند
در حالیکه فوجها زیاده و فرقه‌ها بیشمار بودند همگی
بقتل یکنفر کمر بسته بودند

کَمْ قَامَ فِیهِمْ خَطِیباً مُنْذِراً وَتَلَا
آیاً فَمَا اَغْنَتِ الْآیَاتُ وَالنُّذُرُ

اللغة الخطيب فعيل من الخطاب المنذر والنذير المخوف التلاوة
القرائة الآي جمع الآية وكذا الآيات جمعها الآخر والمراد
بالآية من القرآن كل كلام متصل الى انفصاله الاغنا احداث
الغنا مقابل الفقر النذر بالضمتين جمع النذير **الاعراب**
كم خبرية مبتدا قام فعل ماض معروف فاعله راجع الى الحسين
فيهم متعلق بقام والضمير للمخالفين خطيبا ومنذرا حالان
من فاعل قام والجملة خبر كم والعائد محذوف اي كم زمان قام
فيه تلا فعل ماض معروف فاعله راجع الى الحسين ع آيا مفعوله
الفا تفريعية ما نافية اغنت فعل ماض معروف فاعله الآيات
والنذر عطف على الآيات **المعنى** در زمانیکه آنفرقه اشرار
قصد قتل آن بزرگوار را داشتند چه بسیار آنحضرت در
مقابل آنفرقه میشد ایشان و خطبه ادا فرمود و ایشانرا
از عذاب خدا ترسانید و نصیحت فرمود و آیات قرآنیه که در
شان اهل بیت ع نازل شده بود تلاوه فرمود بر آنفرقه عنود

هیچ سود نبخشید بغض وکینه آنها زیاده تر شد

قَالَ انْسِبُونِی فَجَدِّی اَحْمَدُ وَسَلُوا

مَا قَالَ ثُمَّ وَلَمْ یَکْذِبُکُمُ الْخَبَرُ

اللغة انسبونی ای تذکروا النسبة وقرابتی الی الرسول سلوا
امر من السؤال الجد ابو الاب والام لم یکذبکم الخبر ای لیس هذا
هذا الخبر عندکم کاذبا الاعراب قال فعل ماض معروف فاعله
الحسین ثم انسبونی فعل امر مع فاعله ومفعوله الفا للتفریع جدی
مبتدا احمد خبره وهو غیر منصرف ویجوز صرفه للضرورة سلوا
فعل امر مع فاعله ما مفعوله علی انه مسئول به او عنه مجازا
قال فعل ماض معروف فاعله راجع الی الجد ثم متعلق بقال والجملة
صلة الموصول والعائد محذوف لم جازمة یکذبکم فعل مضارع
معروف مجزوم بلم مع مفعوله الخبر فاعله المعنی آنحضرت از برای
اتمام حجت در مقابل آن قوم ایستاد وفرمود ای قوم متذکر شوید
ویاد بیاورید نسبت وقرابت مرا که جد من رسول خدا است و

شما میدانید آنچه را که جدم درباره من فرموده مکرر نفرموده حسین
منی وانا من حسین را این خبر هم نزد شما دروغ نیست وجمیع شما
مطلع هستید وعالم هستید بصدق این خبر

دَعَوْتُمُونِی لِنَصْرِی اَیْنَ نَصْرُکُمْ

وَاَیْنَ مَا خَطَّتِ الْاَقْلَامُ وَالزُّبُرُ

اللغة الخط الکتابة الاقلام جمع القلم آلة الکتابة الزبر
بضمتین جمع الزبر بالکسر فالسکون الکتاب ویجیء جمعه ایضا
زبور بضمتین کقدر وقدور واما الزبور بالفتح فالضم فهو مفرد
لا جمع الزمر بالضم فالفتح جمع الزمرة الجماعة من الناس الاعراب
دعوتمونی فعل ماض معروف مع فاعله ومفعوله لنصری متعلق
به این خبر مقدم نصرکم مبتدا مؤخر واین الثانی ایضا خبر
مقدم ما موصول اسمی مبتدا مؤخر خطت فعل ماض معروف
الاقلام فاعله والجملة صلة الموصول والعائد محذوف والمذکور
بعد الاقلام ان کان الزبر فهو عطف علی الموصول وان کان

الزمر فهو عطف على الاقلام **المعنی** آن بزرگوار میفرمود ای
قوم مرا بسوی خود دعوت کردید تا انکه مرا یاری کنید کجا شد
یاری شما چرا عهد خود را فراموش کردید وکجا شد مکتوبات که
نوشتید بقلمها وکجا رفتند کسانیکه مرا وعده نصرت ویاری نمودند

خَلَأْتُمُونَا عَنِ الْمَاءِ الْمُبَاحِ وَقَدْ
اَضْحَتْ تَنَاهَلَهُ الْاَوْغَادُ وَالْغُمُرُ

اللغة خلأتمونا ای منعتمونا المباح خلاف المحظور اضحی فلان
كذا ای صار فی الضحی كذا تناهله ای اخذه منهلا وموردا للشرب
الاوغاد الحمقاء والغمر بمعناه اوقریب منه **الاعراب** خلأتمونا
فعل ماض معروف مع فاعله ومفعوله عن الماء متعلق به المباح
صفة له الواو حالیة قد تحقیقیة اضحت من الافعال الناقصة
تناهله فعل ماض معروف فاعله مستتر راجع الی الاوغاد والها
مفعوله راجع الی الماء والجملة خبر اضحت الاوغاد اسمها والغمر
عطف علیه **المعنی** میفرمود ای قوم با وجود انکه میدانید ما تشنه

رسول خدا ایم و مارا بسوی خود خواندید تا انکه نصرت ما را نمائید
ما را منع کردید از آبیکه بر همه کس مباح است و همه کس بر آن
وارد میشوند ومیاشامند حتی سفها وبلها ازان می آشامند
وسیراب میشوند وکسی آنها را منع نمیکند ما را از آن آب منع کردید
ونگذاردید از آن آب بیاشامیم

هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يُغِيثُ الْآلَ مِنْ ظَمَاءٍ
بِشَرْبَةٍ مِنْ نَمِيرٍ مَالَهُ خَطَرُ

اللغة الاغاثة الظما محركة العطش او شدته الشربة قدر الاغاثة
ما یشرب من الماء دفعة النمیر الماء الصافی البارد الخطر محركة
القدر والمنزلة **الاعراب** هل حرف استفهام للانكار ههنا من
زائدة فی المبتدأ وهی قیاس فی النفی وشبهه مغیث مبتدأ خبره
محذوف موجود وشبهه یغیث فعل مضارع معروف فاعله راجع
الی المغیث الآل مفعوله من ظما متعلق بیغیث والجملة صفة مغیث
بشربة ایضا متعلق بیغیث من نمیر متعلق بمحذوف صفة لشربة

ما نافية له خبر مقدم خطر مبتدأ موخر والجملة صفة لنمير
والعائد الضمير المجرور في له المعنى آن بزرگوار در مقابل
فرقه اشرار ایستاده میفرمود آیا کسی هست که فریاد رسی
کند آل رسول مختار را وایشان را از تشنگی نجات دهد بیک
جرعه از آب فرات که از برای آن قدر وقیمتی نیست و وحوش
وطیور از آن می آشامند

هَلْ رَاحِمٌ يَرْحَمُ الطِّفْلَ الرَّضِيعَ فَقَدْ
جَفَّ الرَّضَاعُ وَمَا لِلطِّفْلِ مُصْطَبَرُ

اللغة الرحم رقة القلب اذا اسند الى الانسان والاحسان
المطلق اذا اسند الى الله تعالى الرضيع الصبي الذي يرضع
اللبن الجفاف اليبوسة بعد البلة والمراد بالرضاع ما يحصل منه
الرضاع وهو الثدي المصطبر مصدر ميمي بمعنى الاصطبار
الاعراب هل حرف استفهام للانكار راحم مبتدأ خبره محذوف
يرحم فعل مضارع معروف فاعله راجع الى راحم الطفل

مفعوله الرضيع صفة له الفا تعليلية قد للتحقيق جف فعل
ماض معروف الرضاع فاعله ما نافية للطفل خبر مقدم
مصطبر مبتدأ موخر المعنى میفرمود آیا هست که رحم کند که
رحم نماید بر طفل شیرخوار که از تشنگی نزدیک هلاک گشته است
وشیر در پستان مادرش خشکیده واز برای طفل شیرخوار
طاقت تشنگی نیست وبچیزی غیر از آب تسلی نخواهد یافت

هَلْ مِنْ نَصِيرٍ مُحَامٍ اَوْ اَخِي حَسَبٍ
يَرْعَى النَّبِيَّ فَمَا حَامُوا وَلَا نَصَرُوا

اللغة النصير الناصر المحاماة الممانعة عن المكروه الفضيلة
النفسانية هو الحسب والعرضية بسبب النسبة هو النسب
والمراد باخي الحسب صاحب الكمال النفساني الرعاية المحافظة
الاعراب هل حرف استفهام من زائدة في المبتدأ نصير مبتدأ
خبره محذوف محام صفة المبتدأ او حرف عطف اخي مضاف
الى الحسب عطف على النصير يرعى فعل مضارع معروف

فاعله راجع الى اخى حسب والجملة صفة له البيت مفعول له الفا للتفريع
ما نافية حاموا فعل ماض معروف مع فاعله الواو عاطفة
لا نافية نصروا فعل ماض معروف مع فاعله **المعنى** آنحضرت
پیغمبر مود آیا کسی هست یاری نماید وحمایت کند آل رسول خدا را
آیا کسی هست که صاحب فضیلة وکمال نفسانی باشد وحق رسول
خدا را رعایت نماید وعترة آنحضرت را از مکروهات محافظت نماید
واورا از خود راضی نماید آن قوم بیحیا شنیدند کلمات آنحضرت
را نه اورا حمایت کردند ونه یاری نمودند

تِلْكَ الرَّزَايَا لَوْ اَنَّ الْقَلْبَ مِنْ حَجَرٍ
اَصَمَّ كَانَ لِاَدْنَاهُنَّ يَنْفَطِرُ

اللغة الرزايا جمع الرزية المصيبة الاصم الشئ الذى له
صلابة بحيث لا ينفذ فيه شئ الادنى الاحقر الانفطار الانشقاق
الاعراب تلك مبتدأ الرزايا بدل منه او عطف بيان او صفة
لو شرطية ان من الحروف المشبهة بالفعل فى محل الرفع على

الفاعلية لفعل مقدر القلب اسمها من حجر متعلق بمحذوف
خبرها اصم صفة للحجر ولولا تصريح النحاة بان افعل التفضيل
لا يجئ من فعل يكون وصفه على افعل لكان جعل اصم افعل التفضيل
خبر لان ومن حجر متعلقا به اولى الظاهر كان من الافعال الناقصة
اسمها راجع الى القلب لادناهن متعلق بينفطر وهو فعل
مضارع معروف فاعله راجع الى القلب والجملة خبر كان وهو جواب
الشرط وهو خبر المبتدأ **المعنى** مصيبتهائی كه وارد آمده بر اهل بيت
رسول خدا از گروه بی شرم وحیا اگر دل انسانی از سنگ یا مثل
بلكه از سنگ هم سخت تر باشد وصلابت بیش زیاد تر از برای حقیر تر
وپست تر آن مصائب از هم میشکافد وپاره پاره میشود

اَلدِّيْنُ مِنْ بَعْدِهِمْ اَقْوَتْ مَرَابِعُهُ
وَالشَّرْعُ مِنْ فَقْدِهِمْ غَارَتْ شَرَائِعُهُ

اللغة اقوت الارض اى صارت قواء اى قفر الانبات فيها
المرابع جمع المربع المنزل الشرع الطريقة والسنة الغور ضد

الفور الشرايع جمع الشريعة مورد الماء **الاعراب** التي بن مبتدا
من بعدهم متعلق باقوت والضمير يعود على آل الرسول اقوت
فعل ماض معروف شرايعة فاعله والضمير راجع الدين والجملة خبر له
الشرع مبتدا من بعدهم متعلق بغارت وهو فعل ماض معروف
فاعله شرايعة الجملة خبر المبتدا **المعنى** دين اسلام كه در ميان
مردم بمنزلهٔ زمين پر گياهى بود كه جميع مردم از او منتفع مى شدند
بعد از عترهٔ طاهرهٔ رسول خدا خشك شد چنانكه بدن از جوانى
بى غذائى ميكاهد روح الايمان مردم هم بواسطهٔ مفقود شدن
مربى روح انسانى كاهيد وضعيف شد و اين بزرگواران در اين
دين بمنزلهٔ چشمه هائى بودند كه از ايشان علم و معرفة ميجوشيد
بواسطهٔ فقد ايشان چشمه هائى كه در شرع بود خشكيد و آب
جوشنده علم و معرفة فرو رفت

فَمَا اشْتَفَى الْكُفْرُ بِالْإِسْلَامِ مُذْ دَخَلُوا
وَالْبَغْيُ بِالْحَقِّ لَمَّا رَاحَ صَادِعُهُ

اللغة الاشتفا حصول البرء من المرض البغي الظلم راح اى مضى
وذهب والمراد بالصادع المظهر **الاعراب** ما للتحقيق اشتفى
فعل ماض معروف الكفر فاعله بالاسلام متعلق باشتفى مذ
ظرف زمان للماضى متعلق باشتفى دخلوا فعل ماض معروف فاعله
راجع الى المنافقين والجملة في محل الجر باضافة مذ اليها والبغى
بالحق عطف على الكفر بالاسلام لما توقيتية راح فعل ماض معروف
صادع بالاضافة الى الضمير الراجع الى الحق فاعله يعني نفع مرض
الكفر واهله بسبب اظهار المنافقين للاسلام حين دخلوا فيه و
زال داء الظلم بسبب اظهار المنافقين انهم على الحق والاسلام حين
ارتحل مظهر الحق وهو الرسول **المعنى** بتحقيق شفا يافت كفر
واهل كفر در وقتى كه منافقين اظهار اسلام كردند بجهة آنكه
اگر بر كفر باقى بودند ممكن نبود آنها را بنفسهم خرابيها و رخنه ها در
دين اسلام واقع سازند و شفا يافت مرض ظلم و طغيان بسبب
بخود بستن منافقين حق را و اسلام را در وقتى كه رسول خدا

از دنیا رحلت فرمود برا که تا آن بزرگوار در حیات بود ممکن
نشد منافقین ظلم خود را ظاهر سازند

وَدَائِعُ الْمُصْطَفَى اَوْصَى بِحِفْظِهِمْ
فَضَيَّعُوهَا فَلَمْ تُحْفَظْ وَدَائِعُهُ

اللغة الودائع جمع الودیعة و هی الامانة التضییع ترک التحفظ
المنجر الی الفساد الاعراب ودائع مضاف الی المصطفی خبر
لمبتدأ محذوف اوصی فعل ماض معروف فاعله راجع الی المصطفی
بحفظهم متعلق باوصی و الضمیر راجع الی الودائع باعتبار ان
المراد بها اهل البیت ع و الفاء للتفریع ضیعوها فعل ماض
معروف مع فاعله و مفعوله لم جازمة تحفظ فعل مضارع مجهول
ودائع مضاف الی الضمیر الراجع الی المصطفی مرفوع المعنی
عترت رسول خدا ودائع و امانات آنحضرت بودند در میان امت
ایشان را بحفظ و مراعات آنها امر فرموده بود پس ضایع
گذاردند امانتهای رسول خدا را و بوصیت آنحضرت عمل نکردند

و ترک نمودند حفظ امانت را

صَنَائِعُ اللهِ بَدْءًا وَالْاَنَامُ لَهُمْ
صَنَائِعُ شَدَّ مَا لَافَتْ صَانِعُهُ

اللغة الصنائع جمع الصنیعة بمعنی المصنوع البدء الابتداء
الانام الناس الشدة القوه لافت من الالتفات الاعراب
صنائع مضاف الی الله خبر لمبتدأ محذوف بدءا ای معنی بدء الخلق
ظرف متعلق بصنائع الانام مبتدأ لهم متعلق بصنائع و هو خبر
المبتدأ شد فعل ماض معروف ما موصول اسمی فاعله لافت فعل
ماض معروف صانع بالاضافة الی الضمیر الراجع الی الله فاعله
و الجملة صلة الموصول و العائد محذوف المعنی این بزرگواران بودند
صادر اول و مصنوع و مخلوق اول و غیر ایشان از خلق مصنوع
بواسطه آنها بودند و ایجاد و خلقت آنها بواسطه این بزرگواران
بود بسبب آنحضرت و دشوار بود مصیبتی که بر ایشان از مصنوع بجهت
ایشان وارد آمد انتفاع از ایشان بیک بایذا شد

أزالَ أوّلُ أهلِ البغي أو همُ
عن موضعٍ فيه ربّ العرشِ واضعهُ

اللغة الإزالة إبعاد الشيء عن محله البغي الظلم والمراد بأول
أهل البغي هو أول الثلثة والمراد بأولهم أول الائمة علي بن
ابيطالب ع الإعراب أزال فعل ماض معروف أول مضافا
الى أهل وهو الى البغي فاعله أول مضافا الى الضمير الراجع الى
أهل البيت ع مفعوله عن موضع متعلق بأزال فيه متعلق بواضعه
والضمير للموضع رب العرش مبتدأ واضعه خبره والضمير لأولهم
والجملة الاسمية صفة للموضع المعنى أول أهل ظلم وستم دور
كرد أول ائمه طاهرين را از مسند خلافت وحق آنحضرت را
غصب نمود با وجود آنكه آن موضع را خداوند عالم از براى
آنحضرت قرار داده بود وحضرت پيغمبر هم بتبليغ فرموده
تاكيد نموده بود

وزاد ما ضعضعَ الإسلامَ وانصدعت

منهُ دعائمُ دينِ الله تابعُهُ

اللغة الضعضعة ايقاع الاضطراب والهدم في الشيء
الانصداع الانشقاق الدعائم الأساطين والمراد بتابع أول
أهل البغي هو الثاني الإعراب زاد فعل ماض معروف ما
موصول اسمي مفعوله ضعضع فعل ماض معروف فاعله راجع الى
الموصول الإسلام مفعوله والجملة صلة الموصول انصدعت
فعل ماض معروف منه متعلق به والضمير للموصول دعائم مضافا
الى دين وهو الى الله فاعل انصدعت والجملة عطف على الجملة
الصلة تابع مضافا الى الضمير الراجع الى أول أهل البغي المذكور في
البيت السابق فاعل زاد في أول البيت المعنى بعد از أول
أهل بغي تابع او زياد نمود در دين خدا چيزهائى كه بواسطه
آنها اسلام مضطرب وخراب شد وستونهاى دين كه انبياء
واوليا باشند بلرزه در آمدند

لكنّ جيشَ بدا يومَ الطفوفِ ومن

يوم السقيفة قد لاحت طلايعه

اللغة الكمين الكامن بمعنى المختفي والمتواري الجيش الجند و
العسكر يعنى التي اي ظهر يوم الطفوف يوم العاشورا وقد مضى
معنى الطفوف في الابيات السابقة يوم السقيفة يوم اجتمع الناس
فيه في سقيفة بني ساعدة وهي ساباط كان الانصار يجتمعون
فيه لفصل القضايا ونصبوا ابا بكر للخلافة لاحت اي ظهرت
الطلايع جمع الطليعة وهي الفرقة المتقدمة من الجيش الاعراب
كمين مبتدا جيش مضاف اليه بدا فعل ماض معروف فاعله مستتر
والجملة خبر المبتدا يوم ظرف لبدا اضيف الى الطفوف من يوم
السقيفة متعلق بلاحت وهو فعل ماض معروف فاعله طلايعه
والضمير للجيش المعنى لشكري بود مخفي ومتواري مقدمه الجيش
آنها ظاهر شد در روز سقيفه بني ساعده وبمرور دهور ظاهر
ميشدند تا آنكه در روز عاشورا كمين كشادند وظاهر شده
كردند باعترت رسول خدا آنچه را كه كردند وخود را بلعنت ابديه

گرفتار كردند

يا رمية فما اصابت وهي مخطئة
من بعد خمسين من شطت مراميه

اللغة المراد بالرمية السهم الذي رمى به نحو الهدف والاصابة
وصول السهم الى الهدف والاخطاء خلافه شطت بعدت المرامي
جمع للمرمى المنزل الاعراب يا حرف ندا والمنادي محذوف رمية مفعول
لفعل محذوف اي يا قوم انظروا واعجبوا ولا رمية فهنا للتعجب
اصابت فعل ماض معروف فاعله راجع الى الرمية الواو حالية
هي للرمية مبتدا مخطئة خبره من بعد خمسين متعلق باصابت من
موصول اسمي مفعول له شطت فعل ماض معروف فاعله مراميه والضمير
للموصول والجملة صلته المعنى اي شيعيان دوستان تعجب نمائيد
ازاينكه تيري كه در كمان كذاردند بواسطه غصب خلافت ورها
كردند آن تير بعد از پنجاه سال بهدف رسيد در صحراي كربلا
وحضرت سيد الشهدا واصحابش را شهيد نمودند واگر غصب

خلاف غبکر دند هرکز این عمل واقع نمیشد

وَفَجْعَةٌ مَا لَهَا فِي الدَّهْرِ ثَانِيَةٌ

هَانَتْ لَدَيْهَا وَإِنْ جَلَّتْ فَجَائِعُهُ

اللغة الفجعة الرزية والجمع فجائع الهون السهولة قوله جلّت اى عظمت الاعراب فجعة عطف على رمية فى البيت السابق واعرابها اعرابها ما نافية لها خبر مقدم فى الدهر حال من الثانية وهى مبتدا مؤخر ومجىء الحال عنه باعتبار كونه فى المعنى مفعولا للنفى والجملة صفة للفجعة هانت فعل ماض معروف فاعلها لديها متعلق به والضمير فى لها ولديها للفجعة ان وصلية جلت فعل معروف فجائعه تنازع فيه عاملان فبكل منهما اعملت ضمير الفاعل فى الاخر والضمير للدهر المعنى اين شيعيان ودوستان نظر نمايند وتعجب كنند از مصيبتى كه نيست در روزكار مصيبتى كه ثانى او باشد جميع مصيبتهاى روزكار اكرچه بزرك باشند در نزد اين داهية كبرى كوچك وسهل وآسان است

وَلَوْعَةٌ أَضْرَمَتْ فِي قَلْبِ كُلِّ شَجٍ

نَارًا لِبُعْدِ عَنِهَا صَابَتْ مَدَامِعُهُ

اللغة اللوعة ما يجد الانسان لولده وحميمه من الحرقة وشدة الحب الاضرام جعل النار مشتعلة الشجى من الشجو الحزن البعد بالذال المعجمة الاحراق كما قيل الصوب الجريان المدامع اماق العين الاعراب لوعة عطف على رمية اضرمت فعل ماض معروف فاعله راجع الى اللوعة فى قلب مضاف الى كل وهو الى شج متعلق باضرمت نارا مفعول له لبعدها متعلق بصابت والضمير للنار صابت فعل ماض معروف مدامعه فاعله والضمير للشجى والجملة صفة للنار المعنى نظر نمايند سوختن را بجهت دوستى كه برافروخته است دل هر محزونى آتشى را كه شعله زده است دلها را سوخته وبعوض اشك مجارى اشك را جارى نموده

لَا الْعَيْنُ حَقَّ يُطْفِئُ النَّارَ مَدْمَعُهَا

وَلَا الْفُؤَادُ خَبَا بِالدَّمْعِ سَافِعُهُ

اللغة المراد بالعين هنا اتباعهم الجفن عبروه البنين بابنا
بعد البلة السفح الاحراق المدمع مجرى الدمع الفواد القلب
خبى اى خفى واستتر الاعراب لا نافية مشبهة بليس العين اسمها
جفت فعل ماض معروف تسفع النار متعلق به مدمعها فاعله
والضمير للعين والجملة خبر لا ولا ايضا مشبهة بليس الفواد اسمها
جا فعل ماض معروف بالدمع متعلق به سافعه فاعله والضمير
للفواد والجملة خبرها المعنى در اين مصيبت عظمى وداهيه كبرى
نه اشك چشم شيعيان خشك ميشود بواسطه سوختن آتش
قلب آنها ونه آتش دلهاى ايشان خاموش ميشود بواسطه جارى
شدن اشكهاى چشم ايشان متصل اشك از چشمها جارى
وقلبها در سوز وگداز است

كل الرزايا وان جلت وقائعها
تنسى سوى الطف لا تنسى وقائعه

اللغة الرزايا جمع الرزية المصيبة الجلة العظمة الوقايع جمع

الوقيعة القضية الواقعة والمراد بالطف موضع قتل
الحسين ع وقد مضى منا فى وجهه ما مضى الاعراب كل مضاف الى
الرزايا مبتدا ان وصلية جلت فعل ماض معروف فاعله وقايعها
تنسى فعل مضارع مجهول مرفوع راجع الى الرزايا والجملة خبر
المبتدا سوى من كلمات الاستثنا الطف مستثنى لا نافية تنسى
فعل مضارع مجهول مرفوع وقائعه والضمير للطف المعنى
جميع مصائب وبلايا اگرچه بزرگ باشند وتحمل آنها سخت ودشوار
باشد بعد از گذشتن زمانى فراموشى از او حاصل ميشود
سوای واقعه كربلا هرچه زمان طول بكشد فراموشى حاصل نميشود
روز بروز حزن واندوه شيعيان زياد تر ميشود

ذادوا عن الماء ظمانا مراضعه
من جده المصطفى الساقى اصابعه

اللغة الذود المنع المراضع جمع المرضعة المرئة التى ترضع الولد
الاعراب ذادوا فعل ماض معروف مع فاعله عن الماء متعلق

ظانا مفعول له مراصنعه مبتدا والضمیر للظمان من جیده متعلق
بمحذوف خبر المبتدا المصطفی والساقی وصفان له راصابعه
خبر بعد الخبر والجملة صفة للظمان المعنی منع کردند فرهدغا
از آب صباح تشنه جگری اکر میمکید انکشتان حضرتش رسول
خدا را وما الحوض کوثر بود بمقتضای انا اعطیناک الکوثر

یُعْطِیهِ اِبْهَامَهُ اَنَا وَاوِنَةً
لِسَانُهُ فَاسْتَوَتْ مِنْهُ طَبَائِعُهُ

اللغة الابهام اکبر الاصابع اونة علی وزن افعلة جمع اوان
وهو وان بمعنی الوقت الاستوا الاعتدال الطبایع جمع الطبیعة
المزاج الاعراب یعطیه فعل مضارع معروف فاعله مستتر للجد
ومفعول له للظمان ابهامه مفعول ثان له والضمیر للجد آنا ظرف
له واونة لسانه عطف علی ابهامه انا فالتقدیر یعطیه لسانه اونة
الفائه تعلیه استوت فعل ماض معروف ومنه متعلق به طبایعه فاعله
والضمیر للظمان المعنی رسول خدا گاهی انکشت ابهام خود را

دردهان آنحضرت میگذارد و زمانی زبان مبارک را و آن
جناب میمکید زبان رسول خدا را گوشت و پوست آنحضرت از آب
دهان حضرتش پرورش یافته بود

لِلّهِ مُرْضِعٌ لَمْ یُرْضِعْ اَبَدًا
مِنْ ثَدْیِ اُنْثَی وَمِنْ طه مَرَاضِعُهُ

اللغة الثدی معروف للذکر والانثی طه من اسماء النبی ص
المراضع جمع المرضع اسم مکان او مصدر میمی الاعراب لله خبر
مقدم مرضع مبتدا موخر لم یرضع جازم و فعل مضارع
معروف مجزوم فاعله للمرضع ابدا ظرف للفعل والجملة صفة للمبتدا
من ثدی متعلق بلم یرضع انثی مضاف الیه من طه خبر مقدم مراضعه
مبتدا موخر والضمیر للمرضع المعنی جان هم شیعیان بفدای
بزرگواری باد که شیر نخورد هرگز از پستان زنی و شیر دهنده
او حضرت رسول بود که در قرآن مخاطب بطه بود

سِرٌّ بِهِ خَصَّهُ بَارِیهِ اِذْ جُمِعَتْ

وَاُوْدِعَتْ فِيهِ مِنْ اَسْرَى وَدَائِعُهُ

اللغة المراد بالسر المجهول القدر البادی الخالق الابداع جعل
جعل الشیء ودیعة جمعه ودائع الاسراء جعل الشخص سائرا فی اللیل
والمراد من اسری معراج الرسول ولیلة الاعراب سر خبر مبتدأ
محذوف راجع الی الحسین ع به متعلق بخصة وهو ماض معروف فاعله
باریه والضمیر المجرور بالحروف لطه والمنصوب والمجرور بالاسم
للحسین ع والجملة صفة لسر او تعلیلیة جمعت فی اودعت فعلان ماضیان
مبنیان للمفعول تنازعا فی ودائعه فبکل واحد عملت اضمرت المرفوع
فی الاخر فیه متعلق باحدهما من اسری متعلق بمحذوف حال من ودائعه
والضمیر للرسول او المعراج ولیلة المعنی جناب سید الشهداء سری
بود از اسرار خدا مجهول القدر در نزد خلق خداوند عالم آنحضرت را
تخصیص داده بود برسول ختمی مآب ص دون سایر انبیاء زیرا که جمیع
شده بود و ودیعه گذارده شده بود در آنحضرت اسرار شب
معراج تقریبا اینکه در کتب مفصله مسطور است

غَرْسٌ سَقَاهُ رَسُولُ اللهِ مِنْ يَدِهِ
وَطَابَ مِنْ بَعْدِ طِيبِ الْأَصْلِ فَارِعُهُ

اللغة الغرس الشجر المغروس الفارع النابع المنوط علی الاصل
الاعراب غرس خبر لمبتدأ محذوف سقاه رسول الله فعل و مفعول
وفاعل من یده متعلق بسقی طاب فعل ماض معروف من بعد
بالاضافة الی طیب وهو الی الاصل متعلق بمحذوف حال من فارعه
وهو فاعل والضمیر للغرس المعنی آنحضرت درختیست که
رسول خدا او را غرس نموده بود و از دست مبارک او را آب داده
بود بعد از طیب اصل خود آنحضرت ائمه که فرع درخت هدایت
بودند طیب الاصل و پاک و پاکیزه بودند

ذَوَتْ بَوَاسِقُهُ اِذْ اَظْمَأُوهُ فَلَمْ
يُقْطَفْ مِنَ الثَّمَرِ الْمَطْلُولِ يَانِعُهُ

اللغة ذوت بواسقه ای یبست فروعه الاظماء جعل الشیء
ظامیا القطاف تناول الثمر من الشجر المطلول ما اصابه الطل

المطر الضعيف البائع الثمر الذی جان قطافه الاعراب ودث بواسفه فعل وفاعل الضمیر المجرور للغرس انی تعلیلیه ظما وه فعل وفاعل ومفعول الفا تفریعیه جازمه نقطف فعل مضارع مجهول مجزوم مرفوعه یانعه من الثمر متعلق بجنی وجانبها جنی یانعه المطول صفة للثمر والضمیر المجرور للغرس المعنی مسافرین تشنه کذارد ند این درخت هدایت را پس خشکید شاخهای آن درخت و میوه بسیار نفع او که علم وحکمت و معارف بانی با ثمر نرسید و نکذارد ند مردم از آن میوه ها منتفع شوند

عَدَتْ عَلَيْهِ يَدُ الْجَانِينَ فَانْقَطَعَتْ

عَنْ مُجْتَنِي يَنْعِهِ الزَّاكِي مَنَافِعُهُ

اللغة العدو الظلم الجانین جمع الجانی اخذ الثمر من الشجرة الانقطاع الانفصال المجتنی اسم فاعل من الاجتنا الاقتطاف الینع کفلس ثمر ادرک وقت قطاعه الزاکی الطیب الاعراب عدت فعل ماض معروف علیه متعلق به والضمیر للغرس ید

مضافا الی الجانین فاعله الفا تفریعیه نقطعت فعل ماض معروف فاعله منافعه عن مجتنی متعلق به اسقط نون الجمع بالاضافة الی ینعه الزاکی صفة له والضمیر فی الموضعین للغرس المعنی ظلم کرد بان شجر هدایت دست اخذ ثمر بعد وان پس منقطع شد منافع او از چینندکان میوه های طیب و طاهر که باهل البیت میرسید

ظالمین

قَضَى عَلَى ظَمَاءٍ وَالْمَاءُ قَدْ مُنِعَتْ

بِمُشْرَعَاتِ الْقَنَا عَنْهُ مَشَارِعُهُ

اللغة قضی علی ظماء ای مات ظمانا والمراد بمشرعات القنا الرماح الواردة علی الاجسا للاستسقا بالدم المشارع جمع المشرع الطریق للواردة علی الماء الاعراب قضی فعل ماض معروف فاعله راجع الی الحسین ع علی ظما متعلق به الواو حالیه الماء مبتدا قد للتحقیق منعت فعل ماض مجهول مرفوعه مشارعه بمشرعات وعنه متعلقان به والضمیر الاول للحسین ع والثانی للماء

والجملة خبر المبتدأ المعنی شهید نمودند آنحضرت را در حالیکه
تشنه بود و منع کردند راههای آب فرات را بر آنحضرت
نیزه‌ها خونریز و شمشیرهای تیز

فقد حرموه علیه فی الحیوة ومن
بعد استحلوا لکی تعفوا مضاجعه

اللغة التحریم جعل الشی ممنوعا عنه و مقابله الاستحلال
العفو الانطماس و الانمحاء المضاجع جمع المضجع المرقد الاعراب
قد للتحقیق حرموه فعل و فاعل و مفعول لما علیه و فی الحیوة والمفعول
متعلقان به و الضمیر للحسین ع من بعد بالضم لنیة الاضافة
متعلق باستحلوا و هو فعل ماض معروف مع فاعله اللام
تعلیلیه کی مصدریه تعفو فعل مضارع معروف منصوب
بکی سکن للضرورة مضاجعه فاعله و الضمیر للحسین ع المعنی
اینشیعیان در حال حیوة آب مباح را منع کردند و حرام نمودند
بر آنحضرت بعد از شهادتش آب را مباح و حلال نمودند

برمرقد منورش تا آنکه قبر مطهر آنحضرت را محو نماید تا آنکه
کسی از شیعیان نتوانند بزیارت آن بزرگوار مشرف شود

هموا باطفاء نور الله واجتهدوا
فی وضع قدر من الرحمن رافعه

اللغة الهم بالامر ان یذکر فی النفس فعله الاطفاء الاخماد
وضع القدر حط المنزلة والمرتبة الاعراب هموا فعل ماض
معروف مع فاعله باطفاء بالاضافة الی نور و هو الی الله
متعلق به اجتهدوا فعل و فاعل فی وضع متعلق به بالاضافة
وضع الی قدر و هو الی الموصول الرحمن مبتدا رافعه خبره و
الضمیر المجرور عائد الموصول والجملة صلته المعنی قصد نمودند
و همت گماشتند تا آنکه نور خدا را خاموش نمایند و سعی
و کوشش زیاد کردند تا آنکه پست نمایند قدر و مرتبه کسی را
که خداوند عالم او را بلند مرتبه قرار داده غافل از آنکه
عزیز کرده خدا بی قدر و منزلت نخواهد شد

لم انسه اذ بنادی بالطغاة وقد
تجمعوا حوله والکل سامعه

اللغة الطغاة جمع الطاغی من الطغیان الخروج عن حد الاعتدال التجمع الانضمام **الاعراب** لم جازمة انسه فعل مضارع معروف مجزوم بحذف اللام فاعله مستتر والضمیر البارز راجع الی المحسن مفعوله والظاهر ان اذ بدل اشتمال منه ینادی فعل مضارع معروف فاعله مستتر بالطغاة متعلق به الواو حالیه قد تحقیقیه تجمعوا فعل ماض معروف مع فاعله حوله ظرف له الکل مبتدا سامعه خبره **المعنی** فراموش نکنم آن بزرکوار را در وقتیکه ندا میکرد ایشانرا بود و با آنقوم طاغی باغی ندا میفرمود و همه آنقوم در آن حضرت جمع و حاضر بودند و فرمایشات آنحضرت را میشنیدند

زعمون حبی شفیعا و هو خصمکم
ویل لمن خصمه فی الحشر شافعه

اللغة الشفیع هو الذی یلتمس فی حق المذنب الخصم العدو

الویل العذاب **الاعراب** تزعمون فعل مضارع معروف مع فاعله حبی مفعوله الاول شفیعا مفعوله الثانی الواو حالیه هو مبتدا خصمکم خبره ویل مبتدا لمن متعلق بمحذوف خبر المبتدا خصمه مبتدا فی الحشر متعلق به شافعه خبره والجمله صله الموصول والضمیر ان للموصول **المعنی** آن بزرکوار میفرمود باینقوم چکونه امید شفاعة از حبیب من رسول خدا دارید و با فرزندانش جنک میکنید پیغمبر دشمن شما است وای و عذاب بر قومیکه شافع آنها در روز محشر دشمن آنها باشد

یوم بنو المصطفی الهادی ذبائحه
والفاطمیات اسراء نوائحه

اللغة الذبائح جمع الذبیحه بمعنی المذبوح الاسری جمع الاسیر کقتیل و قتلی النوائح جمع النائحه من النوحه البکاء والضجه **الاعراب** یوم خبر مبتدا محذوف ای هو الطف یوم کذا بنو مضاف الی المصطفی مبتدا الهادی صفة له ذبائحه خبر المبتداء

والضمير لليوم والجملة صفة له الفاطميات مبتدأ اسرا بالمد خبره بواعثه خبر بعد الخبر والضمير لليوم المعنى روز عاشورا روزى بود که اولاد محمد مصطفى صلعم که هاشمی علوی بودند در آن روز مذبوح وکشته کرديدند وزنان ودختران که از اولاد فاطمه زهرا بودند همه اسیر ودستگیر ونوحه کر ومصیبت رسیده بودند

وَسِبْطُ اَحْمَدَ عَارٍ بِالْعَرَاءِ لَقیً
مُرَمَّلٌ بِالدِّمَاءِ جَرْحَى جَوَارِحُهُ

اللغة السبط ولد الولد عار فاعل من عری الرجل اذا تجرد العراء وجه الارض لقى كفتى مصدر بمعنى الملقى اى المطروح مرمل بالدما اى ملطخ بها الدما بالمد على وزن فعال جمع الدم الجرحى جمع الجريح بمعنى المجروح الجوارح جمع الجارحة العضو المكتسب به الاعراب سبط مضاف الى احمد مبتدأ عار خبره بالعرا اما متعلق به او بلقى وهو ومرمل وجرحى اخبار بعد الخبر بالدما بالقصر للضرورة متعلق بمرمل جوارحه مرفوع بجرحى والضمير للمبتدا

المعنى روز عاشورا روزى بود كه فرزندزاده احمد مختار در آن روز بدنش برهنه در صحرا در میان خاك وخون افتاده اعضا وجوارحش مجروح بقسمیکه عضوى بی جراحت نداشت

فَوْقَ الْقَنَا رَاْسُهُ يُهْدَی لِكَاشِحِهِ
فَنَالَ اَقْصَی مُنَاهُ مِنْهُ كَاشِحُهُ

اللغة الكاشح الذى يضمر العداوة النيل الوصول اقصى منا اى منتهى آماله الاعراب فوق مضاف الى القنا ظرف متعلق بيهدى وهو فعل مضارع مجهول مرفوع ضمير مستتر راجع الى المبتدا وهو راسه الجملة خبر عنه لكاشحه متعلق بيهدى والضمير للحسين الفا تفريعية نال فعل ماض معروف فاعله كاشحه اقصى مضاف الى منا وهو الى الضمير الراجع الى الكاشح مفعوله منه متعلق بمحذوف حال عن مناه والضميران ايضا للحسين المعنى سر آنحضرت را بر سر نيزه نصب نمودند واز براى يزيد ملعون هديه بردند كه دشمن اهل بيت رسول خدا بود پس آن مردود لعين از كشتن آنحضرت

بمنتهای آرزوی خود رسیدند و اظهار فرح و سرور نمود

كم هام عز و أيد للسماح وكم

أقدام سبق بها طاحت طوائحه

اللغة الهامة الراس جمعه هام العز الشرافة والرفعة الايدى جمع اليد الجارحة المخصوصة السماح بالفتح الجود الاقدام جمع القدم الرجل طاحت بها الطوائح اى اهلكتها المهلكات والحوادث

الاعراب كم خبرية مبتدأ هام تميزه مجرور بمن المقدرة عز مضاف اليه ايد عطف على هام عز للسماح متعلق بمحذوف صفة ايد كم عطف على كم الاول اقدام مضاف الى سبق عطف على هام ان جوزنا العطف على معمولى عاملين مختلفين بعاطف واحد والا فمجرور بمن المقدرة بها متعلق بطاحت والباء للتعدية قدم للضرورة والضمير للمذكورات طاحت فعل ماض معروف فاعله طوائحه والضمير ليوم العاشورا المعنى چه بسيار از سرهای عزت و شرافت و دستهای با جود و بخشش و چه بسيار از قدمهای

سبقت كرفته در مقام كمال جميع خلق را هلاك نمودند آنها را حوادث و مهلكات روز عاشورا و همكى در آن روز بتير و نيزه و شمشير ظالمان از پا در آمدند

وكم حريم لأهل البيت محترم

قد استحل وكم صاحت صوائحه

اللغة المراد بالحريم المحترم المكان والمنزل والفسطاط لها حرمة الاستحلال جعل الشئ حلالا الصوائح جمع الصائحة المرئية لها صيحة وضجة الاعراب كم خبرية مبتدأ حريم تميزه مجرور بمن المقدرة لاهل البيت متعلق بمحذوف هو محترم وصفا لحريم قد للتحقيق استحل فعل ماض مجهول مرفوعه مستتر راجع الى حريم والجملة خبر المبتدأ كم مبتدأ تميزه محذوف بقرينة السابق صاحت فعل ماض معروف صوائحه فاعله والضمير للحريم والجملة خبر المبتدأ المعنى چه بسيار از خيمه و خرگاه که برای اهل بيت رسول خدا بود و از برای آنها احترام ثابت بود مخالفين احترام آنها را شكستند

وبدون اذن داخل شدند و بنای غارت گذاردند و صبحه فردا

از اهل حریم محترم بر آوردند

مُصابُ خامِسِ اَصْحابِ الْکِساءِ وَهُمْ
اَهْلُ الْعَزاءِ بِهِمْ حَلَّتْ فَوادِحُهُ

لَمْ یُنْسَ قَطُّ وَلَا الذِّکْرٰی تُجَدِّدُهُ
اَوْرٰی بِزَنْدِ الْاَسٰی لِلْحَشْرِ فادِحُهُ

اللغة الکسا بالکسر والمد غالب استعماله فی العبا العزاء الصبر اهل العزاء اهل المصیبة لان الناس یامرونهم بالصبر الفوادح النوائب التی تثقل تحملها قط ظرف زمان بالنسبة الی الماضی ولا یقع الا بعد النفی الذکری مصدر بمعنی التذکر والتذکیر التجدید الاحداث الایراء اخراج النار بالزند وهو آلة الاسی الحزن القادح الذی یضرب الزند علی الزند لاخراج النار **الاعراب** مصاب مضاف الی خامس وهو الی اصحاب وهو الی الکسا مبتدا خبره لم ینس فی البیت الثانی الواو حالیة هم مبتدا راجع الی اصحاب الکسا

اهل

اهل العزا خبره بهم بمعنی علیهم متعلق بحلت وهو فعل ماض معروف فاعله فوادحه والضمیر لخامس اصحاب الکسا لم حرف جازمة ینس فعل مضارع مجزوم بحذف اللام مرفوعه المصاب قط ظرف له والجملة خبر المبتدا لا نافیة الذکری مبتدا تجدده فعل مضارع معروف فاعله مستتر راجع الی الذکری والضمیر البارز مفعوله والجملة خبر المبتدا اوری فعل ماض معروف فاعله المصاب بزند متعلق به الاسی مضاف الیه للحشر بمعنی الی الحشر متعلق بالاسی فادحه فاعل اوری والضمیر للزند **المعنی** مصیبت جناب خامس آل عبا حضرت سید الشهداء هرگز فراموش نشود و از خاطر نبرود پس یاد آوری و تذکر او معنی ندارد زیرا که تذکر فرع فراموشی هست و فراموشی در این مصیبت نیست حضرت رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهراء و حسن مجتبی در این مصیبت عظمی صاحب عزا هستند و ساعت بساعت آتش حزن و اندوه شیعیان برافروخته میشود و حزن و اندوه تا قیامت باقی هست و نقصان در او راه نیست

کیف

كيف السلو عن المكسور منفردا
من غير نسوته خلوا مطارحه

اللغة السلو اطمينان القلب المراد بالمكسور الذى كسرت عظامه وهو الحسين الخلو الخالى المطارح جمع المطرح موضع طرح فيه الشئ الاعراب كيف خبر مقدم السلو مبتدا موخر عن المكسور متعلق به منفردا حال عن المستتر فى المكسور من غير نسوته متعلق بمنفردا خلوا حال ثان مطارحه مرفوع به الضمير للمكسور المعنى چگونه ميتوان آرام گرفت در مصيبت كسيكه شكستند استخوانهايه او را در حاليكه يكه وتنها بود ومعين وياورى غير از زنان همراه بدستيه براى او نبود وخالى بود موضع بر زمين افتادنش از ياور ودوستان

يلقى الاعادى بقلب منه منقسم
بين الخيام واعداء تكافحه

اللغة الاعادى جمع الاعدا وهو جمع العدو معروف الخيام جمع الخيمة القبة المضروبة من شعر ونحوه المكافحة المدافعة و

والمجادلة الاعراب يلقى فعل مضارع معروف فاعله الحسين الاعادى مفعول له سكون اليا للضرورة بقلب متعلق بيلقى منه متعلق بمحذوف صفة القلب والضمير للحسين منقسم صفة له بين الخيام ظرف متعلق بمنقسم اعدا عطف على الخيام تكافح فعل مضارع معروف فاعله للاعدا والضمير الراجع الى الحسين مفعول له والجملة صفة الاعدا المعنى آن بزرگوار ملاقات فرمود دشمنان دين را با وجود آنكه قلب مبارك آنحضرت گاهى متوجه خيمه هاى حرم بود وفرياد العطش بلند وگاهى متوجه دشمنان بود كه اراده قتل آنحضرت را داشتند

واللحظ كالقلب عين نحو نسوته
زرنو وعين لقوم لا تبارحه

اللغة اللحظ النظر بموخر العين مما يلى الصدغ النسوة اسم جمع للمرئة الرنو النظر الدائمى المبارحة المباعدة الاعراب اللحظ مبتدا كالقلب متعلق بمحذوف خبره عين مبتدا نحو مضا

الی نحوہ ظرف متعلق بنحو وهو فعل مضارع معروف فاعله راجع الی العین والجملة خبر المبتدا عین مبتدا القوم متعلق بتحدق خبره لا نافیة تبارحه فعل مضارع معروف فاعله راجع الی قوم والضمیر مفعوله والجملة صفة القوم المعنی چشم شریف آنحضرت مثل قلب مطهرش بد و سمت قسمت شده بود یک چشم آنحضرت نظر داشت بجانب اهل حرم و زنان و دختران که بعد از شهادت اسیر و دستگیر خواهند شد و چشم دیگر نظر داشت بجانب قوم بیحیا که از آنحضرت دور نمیشدند و دست از او بر نمیداشتند

لهفی علیه وقد مال الطغاة الی
نحو الخیام وخاض النقع سابحه

اللغة اللهف الحزن المیل الانعطاف الطغاة جمع الطاغی الخوض الوقوع فیما یحیط الشیء بسهولته و سرعة النقع الغبار السابح الجاری علی وجه الارض والمراد به هنا الفرس الاعراب لهفی مبتدا علیه متعلق بمحذوف خبره والضمیر للحسین ع الواو

حالیه قد تحقیقیة مال فعل ماض معروف فاعله الطغاة الی نحو متعلق بمال مضاف الی الخیام خاض فعل ماض معروف النقع مفعوله سابح مضاف الی الضمیر الراجع الی الحسین ع فاعله المعنی حزن و اندوه من نمیشود برطرف حالیکه آنحضرت از بالای اسب بر زمین قرار گرفته بود و فرقه طاغیه رو بجانب حرم آورده بودند و اسب آن بزرگوار در میان گرد و غبار بی راکب باقی مانده بود

قال اقصدونی بنفسی واترکوا حرمی
قد حان حینی وقد لاحت لوائحه

اللغة القصد الارادة نفس الشیء عینه الحرم بفتحتین ما له احترام والمراد هنا عیاله حان الشیء ای جاء وقته الحین بالفتح فالسکون الهلاکة لاحت بمعنی ظهرت اللوائح العلامات والامارات الاعراب قال فعل ماض معروف فاعله راجع الی الحسین ع اقصدونی فعل امر مع فاعله و مفعوله الباء زائدة نفسی بدل من الیاء ای وحیدا منفردا واترکوا فعل امر مع فاعله حرم مضاف الی یاء المتکلم مفعوله قد تحقیقیة حان فعل ماض

معروف جبن مضاف الى اليا فاعله فدا ايضا نحتيقيه لا خ فعل
ماض معروف لوائح مضاف الى الضمير الراجع الى الجبن فاعله د
الجمل الاربع مقوله لقال المغنى دركها لشكر آنحضرت بر روى
زمين افتاده بود ولشكر ودر خيمه‌ها آنحضرت مى رفتند معقود
ابقوم اول قصد خود مى نمايند وكار خود مى سازند ودست
از اهل بيتم بر دارند بتحقيق كه وقت كم رسيده وعلامات
وامارات مرك ظاهر كرديده

هذا آخر ما وصل الي من الاشعار اعلم ان الذى وصل الينا
من الاشعار احد عشر فصلاً كل فصل مشتمل على اثنى عشر
بيتا والذى يختلج بالبال ويناسب الحال ان السيد رحمه الله
اراد ان ينظم اثنى عشر فصلاً فاما نظم الفصل الثانى عشر ولم
يصل الينا واما لم يوفق عليه فاردت ان انظم لا بعنوان الجعله
جزءا من اشعاره فان ابياته فى غاية السلاسة والمتانة وكلامى
الملوك ملوك الكلام بل ما كان كلامه مرضيا ومقبولا عند صاحب

المصيبة وماجورا عليه فاختلج ببالى ان كلامى لما كان بعد كلامه
ومكتوبا فى ذيل كتابه فلعله لا يرد ويصير مقبولا عند صاحب الا
وغيرتنا لوزن جاء انا صوت كلامى على صورة كلامه وبحر
بحاره وهو هذا

كَبِدِي عَلَى طُولِ الجَوَى تَنقَطِعُ
نَفْسِي عَلَى جَلَلِ البَلِيَّةِ تَفزَعُ

اللغة الكبد بالفتح فالكسر معروف الطول ضد القصر
الجوى حرقة القلب المنقطع المتفرق بشدة الجلل العظيم
البلية المصيبة الفزع اظهار الحزن والاضطراب عند المصيبة
الاعراب كبدى مضاف ومضاف اليه مبتدأ على طول الجوى
متعلق بتنقطع وهو فعل مضارع معروف فاعله مستتر راجع
الى المبتدأ والجملة الفعلية خبر له نفسى مضاف ومضاف اليه مبتدأ
على جلل متعلق بتفزع البلية مضاف اليه تفزع فعل مضارع
فاعله مستتر راجع الى المبتدأ والجملة خبره المغنى شعله حرارت

حزن واندوه وشورش جگر درزمان دراز جگر بهرا پاره
پاره میکند و مصیبت بزرک کروا قعه جانسوز کربلا با شد
جان را میکداز د ودر اثر باد و ناله میاورد

یا قارِعًا سِنَّ الَّذِی لَثِمَ النَّبِیّ
شَلَّتْ یَمِینُكَ لَا تَرَی لَكَ تَرْفَعُ

اللّغة القرع الدق السن الثغر لثمه ای قبله شلت یمینك ای
یبست ید ك الیمنی الاعراب یا حرف ندا قارعا منصوب علی انه
منادی بتقدیر ادعو سن مفعول به لقارعا الذی مضاف الیه
لثم فعل ماض معروف فاعله النبی والمفعول محذوف عائد الی
الموصول والجملة صلة له شلت فعل ماض فاعله الیمین مضاف الی
الكاف لا حرف نفی تری فعل مضارع فاعله مستتر فیه وجوبا
والجار متعلق بترفع وهو فعل مضارع معروف فاعله مستتر فیه
راجع الی الیمین والجملتان دعائیتان لا اخبارتیان تنبیه
اعلم ان بعض من یدعی الفضل انکر علی نصب قارعا فی اول هذا

البیت المنادی فی اول الابیات الثلثة الاتیة بان حکمه الضم
لا النصب فقلت فی جوابه ان قولی هذا لیس بعادم النظیر کما قال
الشاعر یا کوکبا ما کان اقصر عمره وکذا تکون کواکب الاسحار
فاذا نطقت فانت اول منطقی واذا سکت فانت فی مضماری
وفی دعاء الکمیل یا علیما بضری ومسکنتی یا خبیرا بفقری وفاقتی
وتحقیق هذا المقام انه من مزالق الاقدام فاعلم ان المنادی
المفرد المعرفة سواء کان تعریفه قبل الندا او بالندا بان یکون
نکرة مقصودة حکمه البنا علی ما یرفع به والمضاف والشبیه به
والنکرة الغیر المقصودة حکمه النصب والمراد من شبه المضاف فی
باب المنادی هو ما یکون عاملا فی ما بعده او معطوفا علیه شیء
یکون المجموع اسما لشیء او موصوفا بجملة او ظرف وفی باب لا التی
لنفی الجنس لا ولان فقط کما حققه العصام فی حاشیته علی
شرح الجامی اذا علمت هذا عرفت ان المنادی فی ابیاتی وفی فقرة
الدعاء من اول الاقسام الثلثة المذکورة فی شبه المضاف واما

المنادی فی البیت المستشهد به فالظاهر ان حکمه الضم ویجوز
علی وجوه الاول انه من القسم الثالث المذکور فی شبه المضاف
والتقدیر یا کوکبا یقال فیه کذا الثانی انه خبر لکان محذوف
والتقدیر یا من کان کوکبا الثالث منصوب علی انه مفعول لفعل
محذوف یناسب المقام والتقدیر یا من وجدتک کوکبا الرابع
ان یکون النکرة المقصودة نزلت منزلة الغیر المقصودة تعظیما
او تحقیرا ومناسبة التنکیر للتحقیر ظاهرة وللتعظیم کما فی البیت
المستشهد به ادعاء ان المنادی من عظم شانه ارفع من ان یدرك
بفهم المدعی من ای جنس هو وانه قاصر من ان یدرك حقیقته
الخامس ان یکون من باب اقتران نون التاکید الخفیفة بالاسم کما
لحقته التقلیبة فی قوله اقائلن احضروا الشهودا وفتح ما قبلها
لفتح ما قبلها فی الفعل اذا کان للمفرد وعلی هذا فالکتابة
بالنون وفیه احتمالات اخر ترکنا ذکرها خوفا من الاطالة المعنی
ای کسیکه میکوبی دندان کسی را که مکرر پیغمبر آن لب و دندان را

مبو سید خشك باد دست تو و بغرمان تو سیاه و دکرنه
ببین آن دست را که بلند شود

یا شامتا فی قتل سبط محمد
اقطع لسانك ذا کلامك یسمع

اللغة الشامت من الشماتة اظهار الفرح عند بلیة الخصم
السبط ولد الولد اللسان ککتاب آلة التکلم الکلام کسحاب معروف
الاعراب یا حرف النداء شامتا منادی فی قتل متعلق بشامتا
واضافة القتل الی سبط اضافة المصدر الی مفعوله اضیف سبط
الی محمد وهو مضاف الیه اقطع امر فاعله مستتر وجوبا لسان
مضاف الی الکاف مفعوله ذا مبتدا اشیر به الی سبط او محمد
کلامك مضاف ومضاف الیه مفعول مقدم لیسمع وهو فعل مضارع
معروف فاعله مستتر فیه راجع الی المبتدا والجملة خبر له المعنی
ای کسیکه شماتت واظهار خوشحالی میکنی بواسطهٔ اینکه فرزند
زادهٔ رسول خدا را شهید کردی زبان بریدهٔ خود را کوتاه کن

كه رسول خدا حاضر و ناظر است و سخنهای تو را میشنود

يا فاريا اوداج محزوز في الحبا
لا تفرين من ذا النبي بجزع

اللغة الفري القطع الاوداج عروق العنق الحبا ككتاب معروف الجزع اظهار الحزن الاعراب يا حرف النداء فاريا منادى اوداج مفعول لفاريا اضيف الى المحزوز وهو الى الحبا لا ناهية تفرين مؤكدا بالنون الخفيفة فعل مضارع للمخاطب فاعله مستتر وجوبا من ذا اي من هذا الفعل الشنيع متعلق بجزع النبي مبتدأ بجزع فعل مضارع فاعله مستتر راجع الى المبتدأ والجملة الفعلية خبر له المعنى ايكسيكه قطع ميكني ركهاي گردن فرزند زاده رسول خدا را كه سوخته شده است خيمه هاي او قطع مكن ركهاي گردن او را كه از اين فعل قبيح رسول خدا جزع ميكند و اظهار حزن و اندوه ميفرمايد

يا جالسا صدر ابن بنت محمد

عين الرسول بما فعلت تدمع

اللغة دمعت العين كمنع وفرح اجرت الدمع الاعراب يا حرف النداء جالسا منادى صدر مضاف الى ابن وهو الى بنت وهي الى محمد منصوب بنزع الخافض اي على صدر ابن بنت محمد عين مبتدأ اضيف الى الرسول وهو مضاف اليها ما جار مجرور متعلق بتدمع وما موصول فعلت فعل وفاعل صلة للموصول والعائد محذوف تدمع فعل مضارع فاعله مستتر راجع الى المبتدأ والجملة خبر له المعنى ايكسيكه سينه پسر دختر رسول خدا را نشيمن گاه نمودي و از خدا و پيغمبر او شرم نكردي از اين فعل قبيح خود چشم رسول خدا را گريه در آوردي

اوريت زنا البغي روما للقرى
نارا الى يوم الجزاء تسفع

اللغة الايراء اخراج النار زناد جمع زند خشبة تخرج منها النار البغي الظلم الروم القصد القرى بالكسر فالقصر الضيافة يوم

الجزاء يوم يجزي الله فيه الناس بالحسنات والجزاء ان خيرا فخير وان
شرا فشر النشفع اشتعال النار الاعراب في تعغل ماض
معروف ونار مضاف الى النبي فاعل وما مفعول لاجله للفرى
متعلق به نار امفعول او تشفع فعل مضارع معروف فاعله
راجع الى النار والجار المتقدم متعلق به والجملة الفعلية صفة النار
المعنى برافروخته بجهة مهما چو بها آتش آتشه راکه نار روز

قيامت زبانه ميكشد وخاموش نميشود

لو كنت شاهد ما جرى في كربلا

يا مرتضى بنجلك فماذا تصنع

اللغة شهدت اى حضرت تصنع اى تفعل الاعراب لو حرف
الشرط كنت فعل من الافعال الناقصة مع اسمه شاهد فاعل
من شهد خبره اضيف الى ما وهو موصول اسمي جرى فعل ما
معروف فاعله راجع الى ما في كربلا متعلق به والجملة صلة الموصول
يا حرف النداء مرتضى منادى والجار متعلق بجري سقطت نون

بنين بالاضافة الى الكاف فالفاء جزائية ما استفهامية خبر
مقدم ذا بمعنى الذي مبتدا موخر تصنع فعل مضارع معروف للمخاطب
فاعله مستتر وجوبا والعائد الى الموصول محذوف والجملة الاسمية
جواب لو ودخول الفاء على جواب لو اذا كان جملة اسمية
جائز كما قال الشاعر لو كان قتلا يا سلام فراحة لكن فررت
مخافة ان اوسرا وهذا هو السر في حملنا الجملة على الاسمية كما
لا يخفى المعنى يا مرتضى علي اگر حاضر بودی ومیدیدی در کربلا
اهل کوفه وشام با اولاد تو چه کردند مردانشان را کشتند
وزنانشان را اسیر کردند نمیدانم چه میکردی

لو كنت مسبيات اهلك ناظرا

بين العدى فيم هناك تقنع

اللغة المسبيات بمعنى الاسارى العدى بضم الاول وكسره جمع العدو
معروف الاعراب لو حرف الشرط كنت من الافعال الناقصة
تا اسمه مسبيات مضاف الى اهل وهو الى الكاف مفعول مقدم

لناظر و هو خبر كان بين العين متعلق بمسببا الفاء جزائية بم وفاذا
متعلقان بتقنع و هو فعل مضارع للمخاطب فاعله مستتر وجوبا
والجملة الفعلية خبر لمبتدأ محذوف والجملة الاسمية جواب لو المعنى
اى كسيكه از غايت شجاعت و پردلى بشير خدا ملقب شدى وگردنكشان
روزگار را ذليل نمودى ميدانم اگر اهل و عيال خود را اسير و
دستگير ميديدى بچه قناعت ميكردى

واحسرتا ابن الرسول وسبطه
عن حجره في حجر ارض تضجع

اللغة الحسرة التأسف والحزن السبط ولد الولد عن حجره
اى عن ذيله دنا جنبه الضجع كالمنع وضع الجنب على الارض الاعراب
واحرف ندا مختص بالندبة حسرتا بالحاق الف الندبة المنادى المندوب
به بمعنى يا حزنى و تاسفى احضر فهذا وقتك اين ظرف مكان
للاستفهام خبر مقدم الرسول مبتدا موخر الواو حالية سبطه
بالاضافة الى الضمير الراجع الى الرسول مبتدا عن حجره متعلق

بمحذوف حال من المستتر في تضجع هو فعل مضارع فاعله راجع
الى المبتدأ في حجر ارض متعلق بتضجع والجملة الفعلية خبر المبتدا
المعنى اى حزن و اندوه زياد شود را بمصيبت ميدانم كجا بود رسول
خدا در زمين كربلا كه به بيند فرزند زاده و جگر گوشه خود را
كه در كنار خود پرورش داده بود چگونه پهلو بر خاك نهاده
و بخاك و خون آغشته شده است

لَم انسَ زينَ العابدين مُغَلَّلاً
وبناتُ احمدَ حاسراتٍ تلمعُ

اللغة النساء خلاف الذكر الزين بمعنى الزينة غلل اى وضع
الغل في عنقه حاسرات اى مكشفات الرؤس لمع البرق اى ظهر
الاعراب لم حرف جازمة انس فعل مضارع للمتكلم وحده مجزوم
بحذف اللام زين مضاف الى العابدين مفعول للفعل المقدم
مغللا حال من المفعول الواو حالية بنات مضاف الى احمد
مبتدأ حاسرات حال من المستتر في تلمع وهو فعل مضارع فاعله

مستتر راجع الی المبتدأ والجملة الفعلیة خبره تنبیه اعلم ان
النحاة قالوا باشتراط اتحاد زمان الحال وزمان عاملها
فی صحة الحالیة فان کان مرادهم من الاتحاد الاتحاد النوعی مضیا
واستقبالا وحالا حتی لو کان الزمانان ماضیین مثلا ولو کان
احدهما اسبق من الآخر کفی فی صحة الحالیة او کان زمان الحال
الذی هو ظرف وجودها اعم من ان یکون ظرف وجودها الذهنی
او الخارجی او کان الحال المقدرة اعم من ان یکون زمانها متقدما
ام متاخرا عن زمان العامل فعلی التقدیر المذکور لا غبار
علی نصبنا مغللا علی الحالیة من مفعول لم انس والا فلا بد
من جعل الزمانین متحدین ادعاء او جعل لم انس بمعنی اعلم
ونصب مغللا علی انه مفعول ثان له ولا ارضی بالاعتراض علی
قولنا هذا فان کلامنا هذا لیس بعادم النظیر قال الناظم
مهما نسیت فلم انس الحسین وقد کرت علی قتله الافواج والزمر
فان جملة وقد کرت حال من مفعول لم انس و زمان الکر والتذکر

الذی بمعنی عدم النسیان مختلف وقال ایضا لم انسه اذ بادی
بالطغاة وقد تجمعوا حوله والکل شاء معه فان زمان التجمع و
التذکر مختلف و زمان النداء غیر زمان التذکر وهذا هو السر فی
ان جعلنا اذ بدلا من مفعول لم انس لا ظرفا له عند شرحنا هذا
البیت فاحفظ وهذا واغتنم **المعنی** هرگز فراموش نکنم امام
زین العابدین را در حالتیکه غل بود با معه بر گردن آنحضرت گذارده
بودند و دختران رسول خدا با سرهای برهنه مانند ماه شب
چهارده می درخشیدند

قلضا قصدی من وقوع مصائب
یا قامع الاشرار هل لک مرجع

اللغة القامع الضارب بالمقمعة وهی کالمکنسة یقال لها بالفا رسیه
گرز والمرجع کمنزل مصدر میمی بمعنی الرجوع **الاعراب** قد
تحقیقیة ضاق فعل ماض معروف صدری فاعله والجار
متعلق بضاق ومجروره اضیف الی مصائب وهو علی وزن

صیغة منتهی الجموع غیر منصرف وانما صرفناه للضرورة
علی حد قوله صبّت علی مصائب یا حرف النداء قاصم مضاف
الی الاشرار باضافة اسم الفاعل الی مفعوله منادی هل
للاستفهام لک خبر مقدم مرجع مبتدا موخر والاستفهام
استبطائی لا حقیقی **المعنی** بتحقیق تنگ شد سینهٔ من از
بسیاری مصیبتهائیکه وارد شد بر ائمهٔ طاهرین ودوستان
وشیعیان آنها آیا کسیکه کوبنده هستی کردن تنها اشرار
ومفسدین را چرا دیر است رجوع وظهور تو وچه قدر
مشکل است محروم بودن از خدمت تو

یا قاصم الفجار قم بالسیف قد
ضاع الرعیة ان یکن لک مطمع

اللغة القاصم الذی یقطع الشیء ویستاصله الفجار
جمع الفاجر الفاسق ضاع ای صار ضائعا الرعیة من یجب
مراعاته المطمع مصدر میمی بمعنی الطمع **الاعراب** یا حرف النداء

قاصم منادی الفجار مضاف الیه قم فعل امر فاعله مستتر فیه وجوبا
بالسیف متعلق به قد تعلیلیه ضاع فعل ماض معروف الرعیة
فاعله ان شرطیة یکن فعل شرط مطمع اسمه لک متعلق به والخبر
محذوف ای موجودا فیها وجواب الشرط محذوف بقرینة ما
تقدم **المعنی** ای قطع کنندهٔ ریشهٔ فجار وفساق دوستان
وشیعیان تو از جور وظلم مفسدین ومعاندین تباه شدند
اگر نظر التفاتی با آنها داری برخیز با شمشیر ورعیت خود را
از چنگ دشمنان خلاص کن

تنبیه اعلم ان بنی امیة وبنی مروان وبنی عباس الظالمین
لائمتنا وان فنوا باشخاصهم ووردوا الدرکات باعیانهم
لکنهم باقون بنوعهم وامثالهم واشباههم فی کل زمان من الازمنة
فان اشباه الظالمین لاهل البیت ناصبون لشیعتهم المخلوقین
من فاضل طینتهم المعجونین من ماء ولایتهم فی کل زمان واوان
وایاک وان تطمئن نفسک الی کل من تلبس بلباس العباد والزهاد

ولئن تعثر بمن أشبه باهل العلم فان الشياطين قد يتشكلون باشكال
الاناسي و ينفذون في ابدانهم فيتكلمون بالسنتهم وينظرون
باعينهم ويسمعون باذانهم وهكذا ولنعم ما قيل بالفارسية

اى بسا شيطان آدم روكه هست　　پس بهر دستے نبايد داد دست

فاني قد كنت في عنفوان الشباب بتوفيق الملك الوهاب تاركا
للشهوات النفسانية و الهواجس الشيطانية صارفا برهة من
عمري في تحصيل العلوم غير مقتصر على فن واحد و اجتهدت فيما
اجتهدت بعد ان الاقوال في كل مسئلة فقد عرفت و فهمت ضمن بلغت
في زمان قليل و ارتقيت على ما ارتقيت ما بلغت في زمان يسير
وسلوكي من الشياطين الانسية المتلبسين بلباس اهل العلم و
الزهاد والعباد المقرين بالسنتهم المنكرين في قلوبهم الفعال ما رايت
وسمعت منهم ما سمعت فتارة نسبوني الى العقائد الفاسدة
والمذاهب الباطلة و اشتعلت نار حقدهم وحسدهم حتى
اولعوا على من شتمني في وجهي فصبرت على ذلك كله فلا فيه

الله حسبي نعم المولى و نعم الوكيل فمثلهم كمثل الكلب ان تحمل
عليه يلهث او تتركه يلهث و مع ذلك لم يكونوا بحصري الا
كالاحمرة فرت من قسورة فمثلهم كمثل الحمار يحمل اسفارا صم بكم
عمي فهم لا يعقلون ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصارهم
غشاوة فوقاني الله من شرهم ولم يجعل لهم الا سواد الوجه في
الدارين الا لعنة الله على القوم الظالمين يا اخوان الصفا
ويا احبائي الحماة انشدكم بالله ان تخلوني عرضا لسهام الملامة
وتنسبوني الى السفاهة و البلاهة فاني كتبته مع تشوش البال
وضيق المجال وغاية الكلال والملال وتخلف الاقبال بما به
يرتقي على سلم الكمال ومع ذلك كله لم يكن عندي شيء من كتب اللغات
ولا من زبر النحاة فان اطلعتم على زلة و التباس فاجعلوا على
الانصاف الاساس فان الوسواس الخناس يوسوس في
صدور الناس فرغت من تنميقه مستغفرا في سنة ١٢٩٤ من
الهجرة المقدسة النبوية على مهاجرها الاف الثنا و التحية

وقد فرغت

بعون الله وحسن توفيقه من

تحرير هذه النسخة الشريفة في سادس ذي القعدة الحرام من

شهور سنة ثلثمائة بعد الالف من الهجرة المصطفوية صلى الله

عليه وآله وانا العبد الاقل الجاني الفاني ابن مرحوم ميرزا

سيد محمد رضا احمد الطباطبائي الاردستاني اللهم اجعل عواقب

امورنا خيرا واغفر لي ولامي وابي

سنة ١٣٠٠

بمحمد وعلي



